

گفت: ای زید، تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا دوستر نمی‌داری که هم‌اینک در خانه خود می‌بودی و محمد به جای تو اینجا بود و گردن او را می‌زدیم؟ گفت: نه، به خدا سوگند دوست نمی‌دارم که من در خانه با زن و فرزند خود باشم و خاری بر بدن محمد (ص) بخلد. ابوسفیان گفت: به خدا سوگند هرگز گروهی ندیده‌ام که به مهتر خود این همه محبتی را داشته باشند که یاران محمد به او دارند.

### غزو بنی نضیر

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول از سال چهارم هجرت که سی و هفتمین ماه از هجرت رسول خدا (ص) بود غزو بنی نضیر واقع شد. مقامگاه آنان در ناحیه غُرس بود و اطراف آن، که امروز گورستان بنی خَطْمَه است. و آنان همپیمانان بنی عامر بودند.

گویند، پیامبر (ص) روز شنبه از مدینه بیرون آمد و با تنی چند از اصحاب خود در مسجد قُباء نماز گزارد و گروهی از مهاجران و انصار با او بودند. پس آن‌گاه به محله بنی نضیر رفت و با آنان سخن گفت تا او را در پرداخت خون‌بهای دو تن کلابی که عمرو بن امیة ضَمْری آنها را کشته بود یاری دهند. گفتند: ای ابوالقاسم، آنچه بخواهی و دوست داشته باشی می‌کنیم. و در این هنگام برخی از یهودیان با برخی دیگر خلوت کرده توطئه‌ای را تدارک دیدند؛ عمرو بن جِحاش بن کعب بن بَسِیل نَضْری گفت: من به بالای بام می‌روم و سنگی بر او می‌افکنم. سَلام بن مِشْکَم گفت: چنین مکنید که به خدا سوگند از آهنگ شما بدو وحی می‌رسد و این کار، بی‌شک شکستن پیمانی است که میان ما و اوست. و به پیامبر (ص) وحی شد و رسول خدا (ص) همچون کسی که کاری دارد، به شتاب از جا برخاست و آهنگ مدینه داد. و یاران آن حضرت در راه به وی پیوسته گفتند: چگونه برخاستی که نفهمیدیم؟ فرمود: قصد غافلگیر ساختن مرا داشتند و خداوند آگاهم فرمود و برخاستم. و آن‌گاه پیامبر (ص) محمد بن مَسْلَمَة را پیش آنان فرستاد و پیام داد: از شهر من بیرون شوید، و شما خود می‌دانید چه نیتی داشتید؛ ده روز بر شما مهلت نهاده‌ام و پس از آن هر کس در مدینه دیده شود گردش بزنند. آنان چند روزی به تدارک و تجهیز سپری کردند و پیام فرستادند تا شتران ایشان را که در ذی‌الجَدْر بود بیاورند و از تنی چند از اَشْجَع نیز شترانی کرایه کردند.

ابن اُبَیّ آنان را پیام داد: از سرزمین خویش بیرون شوید و در حصنهای خود مقیم باشید؛ زیرا از قوم من و اعراب دیگر دو هزار تن به پشتیبانی شما به حصنهایتان می آیند و تا آخرین نفر کشته می شوند؛ وانگهی، یهود قُرَیظَةَ و همپیمانان غَطَفانی شما نیز هستند و همگی شما را یاری می دهند. حُتَیّ در این پیام ابن اُبَیّ طمع بست و پیامبر (ص) را پیام فرستاد که: ما از سرزمین خود بیرون نمی شویم و تو هرچه خواهی بکن. پیامبر (ص) بانگ به تکبیر برداشت و مسلمانان هم به تکبیر او تکبیر گفتند. و پیامبر (ص) فرمود: یهودیان ما را به جنگ می خوانند. رسول خدا (ص) ابن ام مکتوم را به نیابت خود در مدینه برداشت و با یاران خود به سوی آنان رو آورد و نماز عصر را در منطقه بنی نضیر گزارد. رایت را علی (ع) بر دوش داشت. یهودیان چون رسول خدا (ص) را دیدند، به تیر و سنگ مسلح شده بر فراز حصنها پناه گرفتند. و از جانب دیگر، بنی قُرَیظَةَ از آنان کناره گرفته یاریشان نکردند و ابن اُبَیّ و همپیمانان غَطَفانی ایشان نیز آنان را وا گذاشتند و بنی نضیر از یاری آنان نومید گردیدند. پیامبر (ص) آنان را در محاصره گرفته نخلهایشان را برید. پیشنهاد دادند که ما از شهر و سرزمین تو بیرون می شویم. فرمود: امروز دیگر این پیشنهاد را نمی پذیرم، می توانید از این جا بروید و هرکس به میزان یک شتروار، با خود ببرد مگر آنکه اسلحه باشد. یهودیان پس از پانزده روز به این شرط گردن نهاده فرود آمدند و پیامبر (ص) پانزده روز آنان را در میانه گرفت، و آنان خانه های خود را به دست خویش ویران می کردند.

پس آن گاه آنان را از مدینه راندند، و محمد بن مَسَلَمَة راندن ایشان را عهده دار بود. آنان زنان و بچه ها را بردند و بر ششصد شتر نشانند و پیامبر (ص) فرمود: اینان میان قوم خود مانند بنی مغیره در قریشند. پس بنی نضیر خود را به خیبر رساندند و منافقان مدینه بر آنان سخت اندوه نمودند. پیامبر (ص) اموال و اسلحه آنان را تصرف کرد؛ اسلحه ای که به دست رسول خدا افتاد پنجاه زره بود و پنجاه کلاهخود و سیصد و چهل شمشیر. اموال بنی نضیر مخصوص پیامبر (ص) بود که آن را برای جنگها و هزینه های عمومی اندوخت و چنین نبود که خمس کند یا برای کسی سهمی از آن بدهد؛ مگر به برخی از اصحاب خود که از مهاجران بودند چیزی پرداخت و در کار مردم گشایشی آورد. از جمله مهاجران که برای ما نام برده اند ابوبکر صدیق را چاه جِجْر و عمر بن خطاب را چاه جَرْم و عبدالرحمن بن عَوْف را سُوَالَة و صُهیب بن سنان را ضراطه و زبیر بن عَوّام و ابوسلمه بن عبدالاسد بُوَیْلَة و سهل بن حُنَیْف و ابودُجانَة را [که از انصار بودند] مزرعه یی بخشید که آن را ابن خَرَشَة

گویند.

محمد بن حرب مکی و هاشم بن قاسم کینانی از قول لیث بن سعد، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کنند که \* پیامبر (ص) نخلستانهای بنی‌نضیر را آتش در زد و آن در بُؤیره بود و خداوند متعال این آیه نازل فرمود: «هرچه از درختان خرما که قطع کنید یا پابرجای بگذارید به فرمان خداست»<sup>۱</sup>.

هُؤذَة بن خلیفه از عوف، از حسن نقل می‌کند که \* پیامبر (ص) بنی‌نضیر را تبعید کرد و فرمود: بروید که این نخستین تبعید است و من از پی شمایم.<sup>۲</sup>

### غزو بدرالمؤعد (بدر بازپسین)

پس آن‌گاه در آغاز ذیقعدیه‌یی که چهل و پنجمین ماه از هجرت پیامبر (ص) بود غزو بدرالمؤعد واقع شد و آن غیر از بدر است.

گویند، چون ابوسفیان روز احد آهنگ بازگردیدن کرد بانگ برداشت که وعده ما و شما سال دیگر همین هنگام در بدرالصفراء که روبروی خواهیم آمد و قتال خواهیم کرد. پیامبر (ص) عمر بن خطاب را فرمود: بگو آری به خواست خداوند. و مردم با این سخن پراکنده شدند. قریش بازگردیدند و دیگران را از این موعده آگاه کردند و برای بیرون آمدن آماده می‌شدند. چون موعده خروج در رسید، ابوسفیان رضایت به خروج نداد تا نُعَیم بن مسعود اشجعی به مکه آمد و ابوسفیان او را گفت: من با محمد (ص) و یاران او قرار داده‌ام که به بدر روبروی شویم و اینک موعده در رسیده است ولی امسال خشکسال است و مصلحت ما در آن است که به سالی پر آب و سبزه به جنگ رویم و دوست نمی‌دارم محمد (ص) بیرون آید و من بیرون نروم که در نتیجه بر ما جرأت یابد؛ اگر به مدینه بروی و یاران محمد (ص) را بازداری تو را بیست شتر می‌دهیم و سهیل بن عمرو آن را برای تو تعهد خواهد کرد.

نُعَیم بن مسعود در پذیرفت و آنان او را شتری فراهم کردند و وی به مدینه شتافت و

۱. آیه ۵ از سوره حشر. - م.

۲. برای اطلاع از ایات سروده شده در این جنگ، رکن: ابن‌هشام، سیره، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر، صفحات

۲۰۸-۲۰۳. - م.

اهل مدینه را از بسیج ابوسفیان بر آنان و فراوانی ساز و برگ او آگاه ساخت. پس پیامبر (ص) فرمود: سوگند به آن که جانم به دست اوست اگر حتی یک تن هم با من نیاید خود به تن خویش خواهم رفت. خداوند مسلمانان را یاری داد و ترس از دل ایشان بزدود. پیامبر (ص) عبدالله بن ربواحه را به نیابت خود در مدینه بداشت و علی (ع) لواء را در دست داشت و رسول خدا (ص) با مسلمانان که هزار و پانصد تن بودند روی در راه نهاد و ده اسب نیز با خود داشتند. و مسلمانان مال التجارة فراوان با خود برداشتند. و بدرالصفرا بازاری بود که عرب از اول تا هشتم ذیقعده هر سال در آن جمع می‌شدند و پس از آن به سرزمینهای خود بازمی‌گشتند. مسلمانان شب اول ذیقعده بدان جا رسیدند و صبح روز اول ذیقعده بازار برپا شد. مسلمانان هشت روز آن جا ماندند و کالاهای بازرگانی خود را فروختند و درهم به درهم سود برده بازگشتند. و مردم شنیدند که مسلمانان در وعده گاه حاضر آمده‌اند. ابوسفیان نیز با قریش و دو هزار تن و پنجاه اسب از مکه بیرون آمدند؛ اما چون به مَجَنَّة رسیدند که همان مَرَّ الظَّهْران است، ابوسفیان آنان را گفت: بازگردید که برای ما جنگ جز در سالهای پر آب و سبزه که بتوانیم ستوران خود را در مراتع بچرانیم و خودمان شیر بنوشیم مصلحت نیست و امسال خشکسال است؛ من بازمی‌گردم، شما هم بازگردید. مردم مکه این سپاه را سپاه سَویق نام داده می‌گفتند: رفته‌اند شراب سَویق<sup>۱</sup> بیاشامند.

مَعْبَد بن ابومعبد خُزاعی به مکه آمد و خبر آورد که رسول خدا به بدر آمده است. صَفْوَان بن اُمیّه، ابوسفیان را سرزنش کرده گفت: آن روز تو را بازداشتم که قرار جنگ نگذاری و نشنیدی و موجب شد بر ما جرأت یابند و دیدند که ما برای روبرویی حاضر نشدیم. پس از آن، قریش به اندیشه و آمادگی و بسیجیدن مردم برای غزو خندق پرداخت. حَجَّاج بن محمد از ابن جُریج، از مجاهد \* در تفسیر آیه «آنان که مردم به ایشان گفتند مردم سپاهیان زیادی برای جنگ با شما آماده ساخته‌اند و بترسید از ایشان، پس بفرود ایشان را ایمان و گفتند بس است ما را خدای و بهترین وکیل است و بازگشتند با نعمت از خدای و فزونی، و نرسید به ایشان بدی»<sup>۲</sup> نقل می‌کند که منظور گفتار ابوسفیان است که روز اُحد بانگ برداشته گفت: ای محمد (ص) موعده آینده شما بدر خواهد بود همان جا که

۱. شراب سَویق از گندم یا نخاله گندم به دست می‌آید. - م.

۲. آیات ۱۶۸-۱۶۷ از سوره آل عمران. برای اطلاع بیشتر از تفسیر آیه، رک: ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۳، چاپ

مرحوم شعرانی، ص ۲۵۷. - م.

یاران ما را کشتید. پیامبر (ص) فرمود: باشد. و پیامبر (ص) در وقت خود روی در راه نهاد و به بازار بدر رسید و از بازرگانی سود سرشاری به مسلمانان رسید. و این غزوه را بدر کوچک (صغری) نیز گفته‌اند.

## غزو ذات الرقاع<sup>۱</sup>

پس آن‌گاه در ماه محرم که چهل و هفتمین ماه از هجرت پیامبر (ص) بود جنگ ذات الرقاع واقع شد. گویند، مردی کالاهایی را برای فروش به مدینه آورد و اصحاب پیامبر (ص) را خبر داد که افراد انمار و ثعلبۀ در تدارک جنگ با آنانند. رسول خدا (ص) چون از این خبر آگاهی یافت، عثمان بن عفان را به نیابت خود در مدینه بداشت و شب شنبه دهم محرم با چهارصد تن از اصحاب - و گفته‌اند هفتصد تن - روی در راه نهاد و به محل آنان در ذات الرقاع رسید. و آن سرزمینی است کوهستانی با بلندیهایی به رنگهای سرخ و سیاه و سپید، و نزدیک نخیل، و در آن محل کسی را ندید جز چند زن و از آن میان دخترکی زیبا. زنان را اسیر کردند و اعراب به کوه و کمر پناه برده بودند. و چون وقت نماز در رسید، مسلمانان ترسیدند که آنان بر ایشان حمله آورند و پیامبر (ص) نماز خوف گزارد و این اول بار بود که چنین نماز گزارد. و پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و در راه، شتر نر جابر بن عبدالله را از او بخرید و شرط فرمود که تا مدینه خود جابر بر آن بنشیند<sup>۲</sup> و از وامهای پدرش سؤال فرمود و جابر آن را به آگاهی رسانید. و پیامبر (ص) در آن شب بیست و پنج بار برای او [جابر یا برای پدرش] طلب آمرزش فرمود. پیامبر (ص) جعال بن سراقه را برای رساندن مژده سلامت خود و مسلمانان به مدینه گسیل فرمود و روز یکشنبه پنج روز مانده از محرم به صرار رسید در سه میلی مدینه - و آن چاهی است از دوره جاهلیت، و در راه عراق است. و مدت غیبت پیامبر (ص) از مدینه پانزده شب بود.

عفان بن مسلم از ابان بن یزید، و یحیی بن ابو کثیر از ابوسلمه بن عبدالرحمن، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: \* با رسول خدا (ص) بودیم و چون به ذات الرقاع

۱. برای اطلاع بیشتر از جهت تسمیه این جنگ، رک: سهیلی، روض الانف، ج ۲، ص ۱۸۱-م.

۲. برای اطلاع از امور دیگر این جنگ رک: واقدی، مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۴۰۲-۳۹۵ و ترجمه آن به قلم این بنده. -م.

رسیدیم درختی بزرگ سایه‌دار را خاص پیامبر (ص) نهادیم. در این هنگام مردی از مشرکان در نهان خود را آن‌جا رساند و شمشیر پیامبر را که از درخت آویخته بود برداشته از نیام کشید و رسول خدا (ص) را گفت: آیا از من نمی‌ترسی؟ فرمود: نه. گفت: چه کسی تو را از من نگه می‌دارد؟ فرمود: خداوند مرا از تو نگه خواهد داشت. همو گوید، اصحاب رسول خدا آن مرد را چندان تهدید کردند که شمشیر را در نیام کرد و بیاویخت. و هنگام نماز در رسید و اذان گفته آمد؛ پیامبر (ص) با گروهی دو رکعت نماز گزارد و پس آن‌گاه آنان کنار رفتند و پیامبر دو رکعت دیگر نماز خود را با گروهی دیگر از آنان گزارد، یعنی پیامبر (ص) چهار رکعت نماز گزارد و هریک از مسلمانان دو رکعت.

### غزو دُومَةَ الْجَنْدَلِ

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول که چهل و نهمین ماه از هجرت بود غزو دُومَةَ الْجَنْدَلِ پیش آمد. گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که جمعی انبوه در دُومَةَ الْجَنْدَلِ گرد آمده بر دوره گردانی که کالاهای خود را به مدینه می‌آورند ستم می‌کنند و دل بر آن نهاده‌اند که خود را برای حمله به مدینه برسانند. دُومَةَ الْجَنْدَلِ در مرزهای شام است و از آن‌جا تا دمشق پنج شب راه است و تا مدینه پانزده یا شانزده شب. پیامبر (ص) مردم را فراخواند و سِبَاعَ بْنِ عَرْفَطَةَ غِفَارِی را به نیابت در مدینه گذاشت و پنج شب مانده از ماه ربیع‌الاول با هزار تن از مسلمانان بیرون آمد. شبها می‌رفتند و روزها پنهان می‌شدند. راهنمایی نیز نام او مذکور از بنی عُدْرَه با آنان بود. پیامبر شامگاهان به نزدیک آن جمع رسید چندان که رد پای گوسپندان و شتران هنوز برجای بود. برگله‌ها و شبانان ایشان حمله بردند و غنیمتی به دست آمد و از چوپانان و ساربانان برخی گریختند. و چون خبر به اهل دُومَةَ رسید پراکنده شدند و پیامبر (ص) در محل ایشان هیچ تنی را نیافت. چند روزی بماند و گروههایی را به جوانب گسیل فرمود که رفتند و بازگردیدند و به کسی برنخوردند مگر مردی از آنان که به اسیری گرفتند. پیامبر (ص) در مورد ایشان سؤال فرمود. گفت: چون شنیدند شتران آنها را گرفتید، گریختند.

پیامبر (ص) اسلام را بر او عرضه فرمود و او اسلام آورد. پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و در راه دشمنی ندید و ده شب مانده از ربیع‌الآخر به مدینه رسید.

و در این غزوه پیامبر (ص) با عُبَيْنَةَ بنِ حِصْن قرار داد که می‌تواند دامهای خود را در تَغْلَمَين و مراتع پشت آن به چرا بفرستد. و آن‌جا نسبتاً سرسبز بود و سرزمین عُبَيْنَةَ خشک بود. و تَغْلَمَين بر دو میلی مَرَض است و مَرَض در سی و شش میلی مدینه، بر راه رَبْدَه.

## غزو مُرَيْسِع<sup>۱</sup>

پس آن‌گاه در ماه شعبان سال پنجم از هجرت غزو مُرَيْسِع واقع شد. گویند بَلْمُصْطَلِق<sup>۲</sup> که گروهی بودند از خُزاعه و از همپیمانان بنی مُدَلِج، کنار چاهی به نام مُرَيْسِع مقام داشتند، و میان آن چاه و فُزَع یک روزی راه است و از فُزَع تا مدینه هشت منزل است. مهتر آنان مردی بود نام او حارث بن ابی ضِرار و او بیرون از قوم خود گروهی دیگر از اعراب را هم جمع کرد و آنان را به جنگ رسول خدا (ص) فراخواند و پذیرفتند و آماده شدند تا با او به جنگ پیامبر آیند. چون خبر به رسول خدا (ص) رسید، بُریدَةَ بنِ حُصَیبِ اسَلَمی را به کسب خبر گسیل فرمود. و او به دیدار حارث آمد و با او گفتگو کرد و به حضور پیامبر بازگردید و خبر آنان را بازگفت. و پیامبر (ص) مردم را فراخواند و شتابان بیرون آمدند و سی اسب هم داشتند که ده اسب با مهاجران بود و بیست اسب با انصار. از منافقان نیز گروهی انبوه با پیامبر بیرون آمدند. و در هیچ غزوی آن همه از آنان حاضر نبودند.

رسول خدا (ص) زید بن حارثه را به نیابت خود بر مدینه بداشت و روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه بیرون آمد، و دو اسب نام یکی لِزاز و نام دیگری ظَرِب با آن حضرت بود. خبر حرکت پیامبر (ص) به حارث بن ابی ضِرار و یاران او رسید و آگاه شدند جاسوسی که برای کسب خبر از لشکر رسول خدا فرستاده‌اند به اسارت رفته کشته آمده است. حارث و یاران او از این خبر سخت ناراحت شده ترسیدند. عربهایی هم که با او بودند، پراکنده شدند و پیامبر (ص) خود را به آب مُرَيْسِع رساند و برای آن حضرت کنار آب سراپرده زدند. و ام سلمه و عایشه نیز بودند. آنان آماده کارزار شدند. پیامبر (ص) یاران خود را به صف آراست و رایت مهاجران را به ابوبکر صدیق و رایت انصار را به سعد بن

۱. این جنگ در برخی از کتب دیگر به صورت بنی المصطلق ثبت شده است، مثلاً رک: ابن هشام، سیره، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر، ص ۱۳۰۲ و ابن اثیر، کامل التواریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۵، ص ۱۹۲. - م.  
۲. صورت دیگری از کلمه بنی المصطلق، این گونه تلفظ متداول و معمول بوده است. - م.

عُبَادَة داد. دو طرف ساعتی بر یکدیگر تیر باریدند، پس آن‌گاه رسول خدا (ص) امر به حمله همگانی داد و آنان یکباره حمله بردند و هیچ تنی از دشمن نتوانست بگریزد. ده نفری از ایشان کشته آمدند و دیگران جملگی اسیر شدند. پیامبر (ص) مردان و زنان و کودکان را به اسارت گرفت و شتران و گوسپندان را به غنیمت برد و از مسلمانان کشته نیامد مگر یک تن. و ابن عمر می‌گوید: پیامبر (ص) بی‌خبر بر آنان حمله آورد و دامهای آنها کنار آنها بود؛ و جنگجویان ایشان کشته شدند و زن و فرزندشان اسیر. و روایت نخست صحیح‌تر است. امر کرده شد شانه‌های اسیران را بستند و بُریده بن حُصَیب به نگهبانی آنان گمارده شد؛ غنایم را گرد آوردند و رسول خدا (ص) غلام خود شُقران را بر آن گذاشت؛ زنان و کودکان را هم در ناحیه‌ی نگه داشتند. برای تعیین خمس و سهام مسلمانان مُحَمِیَّة بن جَزْء گماشته شد. اسیران را بخش کردند و هریک در سهم کسی افتاد. و گوسپندان و شتران را هم بخش کردند و هر شتر را با ده گوسپند برابر نهادند. کالاهای دیگر را هم به مزایده فروختند و برای هر اسب دو سهم و برای سوارکار یک سهم و برای پیاده هم یک سهم نهادند. مجموع شتران دو هزار و مجموع گوسپندان پنج هزار بود و اسیران دویست خانواده بودند. جُویریة دختر حارث بن ابوضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس و پسرعموی او افتاد و آن دو برای او تعهدنامه نوشتند که با پرداخت نه اوقیه طلا آزاد شود. جُویریة از رسول خدا (ص) یاری خواست و پیامبر آن را از جانب وی پرداخت و او را به ازدواج خود درآورد. و جُویریة دختری زیبا بود، و گفته‌اند مهریه‌اش آزاد ساختن تمام اسیران بنی مُصْطَلِق بود، و هم گفته‌اند آزاد ساختن چهل تن از قوم او.

گروهی از اسیران را پیامبر (ص) بی‌دریافت فدیة آزاد فرمود، و فدیة زنان و فرزندان را شش شتر نهادند. از اسیران هم برخی را به مدینه آوردند و بستگان آنان آمده فدیة دادند. و هیچ زنی از بنی مُصْطَلِق نماند مگر اینکه آزاد شد. و این در نظر ما ثابت است. و میان ینان بن وَبَر جُهَنی همپیمان بنی‌سالم از انصار و جَهْجَاه بن سعید غفاری بر سر آب برداشتن گفت و گو درگرفت و جَهْجَاه بن سعید تپانچه به ینان زد و ینان فریاد برداشته انصار را به یاری خواست و جَهْجَاه نیز قریش را و کَنانه را به یاری طلبید. قریش شتابان آمدند و اُوس و خَزْرَج نیز با آنان رویاروی شده شمشیر کشیدند و گروهی از مهاجران و انصار میانجی شدند و ینان از حق خود گذشته جَهْجَاه را عفو کرد و صلح کردند. عبدالله بن اُبَی گفت: اگر به مدینه بازگردیم آن کس که عزیز است ذلیل را بیرون خواهد کرد. آن‌گاه به کسانی از قوم



خود که حاضر بودند رو کرده گفت: این نتیجه کار خودتان است و خودتان چنین خواستید. زید بن ارقم این سخن را شنید و به پیامبر (ص) بازگفت و پیامبر (ص) دستور حرکت صادر فرموده خود همان دم روی در راه نهاد و مردم هم پیروی کردند. عبدالله، پسر عبدالله بن اُبَیّ پیشاپیش مردم بر سر راه پدر نشست و چون او را دید شترش را خواباند و گفت: تو را رها نمی‌کنم تا اقرار دهی که خودت خوار و زبونی و محمد (ص) عزیز و نیرومند است. و پیامبر (ص) از کنار آن دو می‌گذشت و به پسر عبدالله بن اُبَیّ گفت: دست از او بدار، و سوگند به جان خودم که تا او با ماست او را به نیکی خواهیم داشت.<sup>۱</sup>

در این غزوه گردن‌بندی از عایشه گم شد و مدتی را در جستجوی آن بودند و آیه تیمم نازل شد و اُسَید بن حُضَیر گفت: ای خاندان ابوبکر، این نخستین برکت شما نیست. داستان اِفْک و تهمتی که بر عایشه بستند نیز در همین غزوه بود و خداوند متعال آیه‌ی بر براءت عایشه نازل فرمود.<sup>۲</sup> پیامبر (ص) در این جنگ بیست و هشت روز از مدینه غایب بود و روز اول رمضان به مدینه درآمد.

## غزو خندق، و آن غزو اخزاب است

پس آن‌گاه در ماه ذیقعدۀ سال پنجم از هجرت غزو خندق واقع شد و آن همان غزو اخزاب است. گویند، چون پیامبر (ص) بنی‌نضیر را بیرون راند، آنان به خیبر رفتند. آن‌گاه تنی چند از اشراف و سران ایشان به مکه آمدند و قریش را برانگیخته به جنگ با پیامبر (ص) فراخواندند و با ایشان پیمان بسته و متحد شده زمانی را برای جنگ نهادند و سپس نزد مردم غَطَفان و سُلَیم آمده با آنان نیز چنین پیمانی بستند. قریش آماده شدند و بردگان حبشی و دیگر همپیمانان از قبایل عرب را نیز فراخواندند و شمار آنان به چهار هزار تن رسید و لواء

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد کارها و سرانجام عبدالله بن اُبَیّ که شهره به نفاق است، رک: واقدی، مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، صفحات ۴۱۵ تا ۴۲۶؛ و ترجمۀ آن به قلم ابن بنده. - م.

۲. ابن سعد موضوع جنگ مُرَیْبِع را در کمال اختصار آورده است. برای اطلاع بیشتر از امور مربوط به این جنگ و نیز داستان اِفْک مراجعه کنید به همان کتاب، ص ۴۴۰ - ۴۲۶؛ و ابن اثیر، کامل التواریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۵، ص ۲۰۰ - ۱۹۲؛ و ترجمۀ تاریخ طبری به قلم آقای ابوالقاسم پاینده، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۱۱۱۰ - ۱۰۹۹. - م.

را در دارالندوة برافراشتند و عثمان بن طلحة بن ابوطلحة آن را بر دوش کشید؛ و سیصد اسب و هزار و پانصد شتر داشتند و ابوسفیان بن حرب سرداری آنان می‌کرد. و بیرون آمدند و بنی‌سُلَیْم هم در مَرَّالظُّهْران به آنان پیوستند؛ و ایشان هفتصد تن بودند به سرداری سفیان بن عبد شمس همپیمان حرب بن امیه - و سفیان پدر ابو اَعُوْرَر سُلَمی است که در جنگ صَنِین با معاویه بود. بنی‌اسد نیز به سرداری طلحة بن خُوَیْلِد اَسَدی با ایشان همراه شدند. و قَزَارَة نیز با هزار شتر به سرداری عُبَیْنَة بن حِصْن بیرون آمدند. و اَشْجَع نیز بدانان پیوستند؛ و ایشان چهارصد تن بودند به سرداری مسعود ابن رُخَیله. و بنی‌مُرَّة نیز به سرداری حارث بن عوف با آنان همراه شدند، و ایشان چهارصد تن بودند. و گروه‌های دیگری نیز بیرون آمدند.

زهری روایت می‌کند که حارث بن عوف با بنی‌مُرَّة بازگردید و هیچ‌تنی از ایشان در خندق حاضر نبود. و بنی‌مُرَّة نیز خود چنین روایتی آورده‌اند ولی همان سخن اول درست است و آنان با حارث در غزو خندق حاضر بودند. و از همین است که حَسَّان بن ثابت او را هجو گفته است. شمار کسانی که از قریش و قبایل عرب در غزو خندق حاضر بودند ده هزار تن بود و به آنان احزاب هم می‌گویند - و سه لشکر بودند و زمام کار به دست ابوسفیان بود. چون خبر حرکت ایشان از مکه به پیامبر (ص) رسید، مردم را فراخوانده خبر دشمن را بدیشان گفت و با آنان مشورت فرمود. سلمان فارسی به حفر خندق اشاره کرد و مسلمانان از این پیشنهاد در شگفت آمدند. پیامبر (ص) مسلمانان را که سه هزار تن بودند با خود به دامنه کوه سَلْع برد و آن کوه را پشت سر قرار داد. و عبدالله بن ام‌مکتوم را به نیابت خود در مدینه گذاشت و پس آن‌گاه گرد بر گرد مدینه را کردند و مسلمانان شتاب می‌کردند تا پیش از رسیدن دشمن کار خندق به پایان آید. و پیامبر (ص) به تن خویش خندق می‌کند تا مسلمانان را دلگرم دارد و هر گروه از مسلمانان را به حفر ناحیه‌ای گماشت. مهاجران از راتج تا ذُباب را عهده‌دار شدند و انصار از ذُباب تا کوه بنی‌عُبَید را. بقیه مدینه هم دارای ساختمانهای نسبتاً استواری چون حصن بود. و بنی‌عبدالاشهل هم از راتج تا پشت مسجد را کردند و بنی‌دینار هم از جُرْبا تا محل کنونی خانه ابن ابوالجَنُوب را بر عهده گرفتند. و مسلمانان شش روزه از کندن خندق پرداختند و زنان و کودکان را در برجها و خانه‌های فوقانی مسکن دادند. و پیامبر (ص) روز دوشنبه هشت شب از ذیقعدة گذشته از مدینه بیرون آمد. لواء مهاجران را زید بن حارثه و لواء انصار را سعد بن عُبَادَة در دست داشتند. ابوسفیان، حُیَی بن اَخْطَب را به جانب بنی‌قُرَیْظَه گسیل کرده از آنان خواست تا پیمان خود را بشکنند و آنان را در جنگ با

پیامبر (ص) یاری کنند. آنان نخست پذیرفتند ولی سپس همداستانی کردند و چون خبر به پیامبر (ص) رسید، فرمود: خداوند ما را بسنده است، و او بهترین کارگزار است. همو گوید، در این هنگام نفاق پدید آمد و مردم سست شدند و گرفتاری و ترس سخت گردید و بر جان زنان و کودکان بیمناک شدند و چنان بودند که خداوند متعال در این آیه می فرماید «چون آمدند شما را لشکرها از بالا و پایین وادی، و چون خیره شد چشمها و رسید دلهای مؤمنان به حنجره‌ها.»<sup>۱</sup>

پیامبر (ص) و مسلمانان همچنان روبروی دشمن بودند و پیوسته خندق خود را نگهداری می نمودند. رسول خدا (ص) سلمة بن اسلم را با دویست تن وزید بن حارثه را با سیصد تن به نگهداری مدینه گمارده دستور فرمود پیای تکبیر بگویند، چه بیم آن می رفت که یهودیان بنی قریظه بر زنان و کودکان شیخون کنند. و عبّاد بن بشر هم عهده دار نگهداری از سرپرده پیامبر (ص) بود و همه شب با گروه دیگری از انصار پاسداری می کرد.

مشرکان هم برای جنگ نوبه داشتند و روزی ابوسفیان با سپاه خود و روز دیگر خالد بن ولید و روزی دیگر عمرو بن عاص و روزی هُبیره بن ابی وهب و روزی ضرار بن خطاب فُهری جنگ را اداره می کردند و گاه اسبها را به حرکت درمی آوردند و گاه متفرق می شدند و بازگرد می آمدند و بر یاران رسول خدا (ص) تیر و سنگ می باریدند و تیراندازان خود را پیش می فرستادند و تیر می انداختند. حَبّان بن عَرِقه تیری بر سعد بن معاذ زد که به رگ دستش خورد و گفت: بگیر که منم پسر عَرِقه. و پیامبر (ص) فرمود: خداوند چهره‌ات را در آتش به عرق نشاند. و هم گفته‌اند کسی که سعد بن معاذ را تیر زد ابواسامة جُشمی بوده است.

سرداران مشرکان بر آن شدند که روزی جملگی حمله آورند و تنگه‌ای از خندق را بیابند تا از آن جا بتواند اسبان خود را از آن بجهانند و بر پیامبر (ص) و یارانش حمله برند و چون چنین جایی نیافتند گفتند: این کاری نیست که اعراب انجام داده باشند. بدیشان گفته شد مردی ایرانی با رسول خداست و این کار را او اشاره کرده است. گفتند: آری باید از کارهای ایرانیان باشد. و در همین حال توانستند خود را به جای تنگی که مسلمانان از آن غافل شده بودند برسانند و عَکرمه بن ابوجَهل و نُوَفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب و هُبیره بن ابوهب و عمرو بن عبدوَد گذر کردند و عمرو بن عبدوَد مبارز طلبید و این بیت را می خواند:

۱. آیه ۱۱ از سوره احزاب. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به عموم تفاسیر فارسی و عربی ذیل آیه مذکور. - م.

«از بس بر جمع آنان آواز دادم و مبارز خواستم صدایم گرفت.»<sup>۱</sup>  
و عمرو نود ساله بود و علی بن ابی طالب (ع) گفت: من با او کارزار می‌کنم.  
پیامبر (ص) شمشیر خود را به علی (ع) داد و بر سر او عمامه بست و عرض کرد: بارخدا یا او  
را پیروز گردان.

علی (ع) به مقابلهٔ عمرو رفت و دو هم‌اورد به یکدیگر نزدیک شدند و جنگ  
در گرفت و گرد و غبار برخاست و علی (ع) ضربتی به او زده او را کشت<sup>۲</sup> و تکبیر گفت. همو  
گوید، چون بانگ تکبیر را شنیدیم، دانستیم که علی (ع) او را کشته است و همراهان عمرو  
بن عبدود شتابان گریختند و چابکی اسبهایشان آنان را از معرکه بیرون برد ولی زبیر بن عوام  
بر نوفل بن عبدالله حمله برد و شمشیر را چنان بدو زد که او را دو نیم ساخت. مشرکان بنا  
نهادند که فردای آن روز هم حمله آورند و شب را بیدار مانده سپاه خود را آماده ساختند و  
لشکرهای خود را از چند جانب حرکت دادند. لشکری بزرگ به سرداری خالد بن ولید به  
پیامبر و اصحاب حمله آورد و مسلمانان و رسول خدا (ص) آن روز را تا پاره‌یی از شب  
کارزار کردند و مشرکان نتوانستند مسلمانان را از جای خود عقب بنشانند و پیامبر (ص) و  
اصحاب نتوانستند نماز ظهر و عصر را بگذارند و امکان گزاردن نماز مغرب و عشاء نیز  
فراهم نیامد تا آنکه مشرکان ناچار پراکنده شدند و به لشکرگاه خود بازگشتند و مسلمانان نیز  
خود را به سراپردهٔ رسول خدا (ص) رساندند و اُسَید ابن حُضَیر با دو بیست تن از مسلمانان به  
نگهبانی خندق پرداخت. خالد بن ولید با گروهی از سواران به خیال شبیخون حمله آورد و  
ساعتی تیر انداختند. وَحِشِي [قاتل حمزه در جنگ احد] نیز با مشرکان بود و بازو بین خود  
طُفَيْل بن نعمان از بنی سَلْمَة را کشت و متفرق شدند. آن‌گاه پیامبر (ص) به سراپرده‌ها خود  
بازگردید و بلال را امر فرمود برای نماز ظهر اذان و اقامه بگوید و چون نماز ظهر را گزارد،

۱. وَ لَقَدْ بَجَحْتُ مِنَ الْيَدَاءِ لِجُحْبِهِمْ قُلٌّ مِنْ مُبَارِزٍ

این بیت در مغازی و اقلدی هم به همین صورت تک‌بیتی آمده است؛ در سیرهٔ ابن هشام و کامل ابن اثیر نیامده است ولی  
در ابوالفتوح رازی، تفسیر، چاپ مرحوم شعرانی، ج ۹، ص ۱۱۵ به صورت چهاربیت و چهاربیت هم پاسخ علی (ع)  
ضبط شده است. - م.

۲. در مورد این ضربت، رسول خدا (ص) فرمود که برتر از اعمال امت من تا روز قیامت است. برای اطلاع از مآخذ اهل  
سنت که این حدیث را نقل کرده‌اند، رکت: استاد سید مرتضی حسینی فیروزآبادی، فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج  
۲، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۷۳، ص ۳۲۰. - م.

دستور داد بلال برای هریک از نمازهای قضا شده اقامه بگوید و آنها را با اصحاب بجا آورد و فرمود: از نماز عصر ما را بازداشتند، خداوند دل و گورشان را آکنده از آتش کند. پس از آن دیگر جنگی همگانی صورت نگرفت و پراکنده شدند ولی مشرکان شبها گروهی را به غارت و شبیخون می فرستادند که نتیجه‌ی نداشت و پیامبر (ص) و یاران آن حضرت ده و اندی شب را در محاصره بودند و کار دشوار آمد و پیامبر (ص) دل بر آن نهاد که با پرداخت یک سوم محصول خرمای مدینه با غطفان صلح کند و آنان مشرکان را از ادامه جنگ بازدارند ولی انصار با این پیشنهاد همداستانی نکردند و پیامبر (ص) هم از آهنگ خود چشم پوشید.

نُعیم بن مسعود اَشَجَعی که اسلام آورده بود و اسلامی پسندیده و نیکو داشت، میان قریش و قُرَیظَه و غَطَفان به سخن چینی پرداخت<sup>۱</sup> و هریک از آنان را مطالبی گفت که پنداشتند خیرخواه ایشان است و گفتارش را در پذیرفتند و هر گروه از مشرکان را از دیگری بیم و بدگمانی در دل افتاد و بنی قریظه یاری خود را در کارزار منوط به گروگان گرفتن تنی چند از قریش کردند، و قریش نپذیرفتند و آنها را متهم به پیمان شکنی کردند، و بنی قریظه هم پاسخ دادند که روز شنبه جنگ نمی کنیم؛ و بهانه آوردند که جمعی از ما روز شنبه جنگیدند و احترام آن روز را نگه نداشتند و خداوند آنان را بوزینه و خوک گردانید. ابوسفیان هم پاسخ داد که می بینید کار به کجا کشیده است؟ از برادران بوزینگان و خوکان یاری می جویم. شب شنبه هم خداوند طوفانی سخت برای مشرکان پیش آورد و<sup>۲</sup> چنان سخت بود که هیچ سراپرده و دیگ و دیگدانی را برجای نگذاشت. پیامبر (ص) آن شب را همه شب بر پای ایستاده نماز می گزارد و حُذیفَةُ بن الیمان را میان مشرکان فرستاد تا خبر بگیرد. ابوسفیان بن حرب قریش را گفت: شما در خانه و شهر خود نیستید و اسبان و شتران هلاک و مراتع خشک و نابود شدند، بنی قریظه با ما عهد شکستند و از طوفان هم که این بر ما آمده است، پس برویم که من خواهم رفت. و برخاست و بر شتر خود که هنوز زانو بند بر پای داشت، نشست و شتر را چنان حرکت داد که حیوان بر روی سه دست و پای خود برخاست و زانو بند حیوان را بعد گشودند. مردم نیز آماده کوچ شدند و ابوسفیان همچنان

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد نُعیم بن مسعود و زیرکیهای او و سخنانش با سران گروههای مختلف، رک: وافدی، معازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونز، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۴۸۶ - ۴۸۰، و ترجمه آن به قلم این بنده. - م.  
 ۲. موضوع این طوفان در آیه ۹ از سوره احزاب آمده است. - م.

ایستاده بود تا مردم رفتند. و عمرو بن عاص و خالد بن ولید با دویست سوار به پشتیبانی ماندند از بیم آنکه مسلمانان از دنباله آنان بروند. حذیفه نزد پیامبر (ص) بازگردید و این اخبار را آورد. فردای آن روز، دیگر کسی از سپاهیان مشرکان رو در روی رسول الله (ص) نمانده بود و آنان به سرزمین خود بازگشته بودند. پیامبر (ص) نیز مسلمانان را دستوری فرمود به خانه‌های خود بازگردند و آنان شاد و خرم به خانه‌های خود رفتند.

از کسان دیگری از مسلمانان که در روزهای خندق کشته شد، انس بن اوس ابن عتیک از بنی‌الاشهل بود که خالد بن ولید او را کشت، و دیگر عبدالله بن سهل اشهلی بود و دیگر ثعلبه بن عنمة بن عدی بن نابیء بود که او را هبیره بن ابوهب کشت، و کعب بن زید از بنی‌دینار که ضرار بن خطاب او را کشت. و از مشرکان هم عثمان بن مَنبّه بن عبید بن سباق از بنی‌الدّار بن قُصی کشته شد. مشرکان مسلمانان را پانزده شب در محاصره گرفتند و پیامبر (ص) روز چهارشنبه هفت شب مانده از ذیقعدة سال پنجم به مدینه بازگشت.<sup>۱</sup>

عبدالوهاب بن عطاء از حُمَید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: \* مهاجران و انصار در پگاهی سرد برای کندن خندق بیرون آمدند و پیامبر (ص) می‌گفت: پروردگارا همانا خیر خیر آخرت است، خداوندا مهاجران و انصار را بیامرز. و مسلمانان پاسخ می‌دادند: ما کسانی هستیم که با محمد (ص) بیعت به جهاد کرده‌ایم تا هنگامی که زنده باشیم.<sup>۲</sup>

عَفان بن مُسَلِم از حَمّاد بن سَلَمَة، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند که: \* اصحاب رسول خدا (ص) خندق را می‌کنند و می‌گفتند: ما کسانی هستیم که با محمد (ص) بیعت به جهاد کرده‌ایم تا هنگامی که زنده باشیم؛ و پیامبر (ص) می‌گفت: پروردگارا همانا خیر خیر آخرت است، خدایا مهاجران و انصار را بیامرز. و برای پیامبر (ص) نان جوینی که بر آن لایه‌ای پیه آب شده بویناک بود آوردند و رسول خدا (ص) و یاران از آن خوردند و پیامبر (ص) فرمود: همانا خیر خیر آخرت است.

۱. خوانندگان عزیز توجه می‌فرمایند که این جنگ بزرگترین رویارویی مشرکان با اسلام است و در عین حال، مجموع کشته‌شدگان و زخمی‌های مسلمانان تن هستند - با محاسبه زخمی شدن سعد بن معاذ و جمع کشته‌شدگان از مشرکان سه نفرند. - م.

۲. رجز گونه‌یی است: «اللَّهُمَّ إِنَّ الْخَيْرَ خَيْرُ الْأَجْرِ فَاغْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةِ» و پاسخ مسلمانان: «نَحْنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدًا عَلَى الْجِهَادِ مَا بَقِينَا أَبَدًا». - م.

عبدالله بن مسلمة بن قعب از عبدالعزیز بن ابوحازم، از پدرش، از سهل بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ما خندق را می‌کنندیم و پیامبر (ص) آمد و ما مشغول خاک‌کشی بودیم و رسول خدا چنین گفت: عیش و زندگی جز زندگی آن جهانی نیست، خدایا انصار و مهاجران را بیا مرز.

عبدالوهاب بن عطاء از شعبه، از ابواسحاق همدانی، از براء بن عازب نقل می‌کند که می‌گفته است: \* روز احزاب پیامبر (ص) همراه ما خاک می‌کشید و گرد و خاک، گودی شکمش را پوشانده بود و این رجز را می‌خواند:

پروردگارا، اگر تو نبودی ما رهنموده نمی‌شدیم و زکات نمی‌پرداختیم و نماز نمی‌گزاردیم.

آرامشی بر ما فرو فرست و در برخورد با دشمن ما را پایدار بدار

آنان بر ما ستم کردند و چون فتنه‌انگیزی کنند ما از آن خودداری می‌کنیم.<sup>۱</sup>

و در آخر آواز خود را بلندتر می‌فرمود.

ابوالولید طیالسی از ابو عوانه، از ابوبشر، از سعید بن جبیر که روز خندق در مدینه بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابوسفیان بن حرب با قریش و پیروان خود از بنی‌کنانه آمده بود، و عیینة بن حصن با پیروانش از غطفان آمده بود، و طلّیحه با پیروان خود از قبیله بنی‌اسد و ابوالاعور با پیروان خود از بنی‌سُلیم و بنی‌قریظه آمده بود و میان بنی‌قریظه و رسول خدا (ص) پیمان بود و بنی‌قریظه پیمان شکسته و مشرکان را یاری داده پشتیبانی کردند. خداوند متعال درباره بنی‌قریظه این آیه را نازل فرمود: «و فرود آنانی از اهل کتاب را که از مشرکان پشتیبانی کرده بودند از دژهایشان.»<sup>۲</sup> پس در این هنگام جبرئیل (ع) با طوفان آمد و پیامبر (ص) به دیدن جبرئیل سه بار فرمود: مژده باد بر شما، و خداوند طوفان را بر آنان چیره فرمود چندان که خیمه‌ها را از جای کند و دیگ و دیگدانها را سرنگون ساخت و پالانها و جهازهای شتران زیر شن پنهان شد و میخها از جای درآمد و

۱. لَا هُمْ لَوْ لَا أَنْتَ مَا أَهْتَدَيْنَا  
فَأَنْزَلْنَا سَكِينَةً عَلَيْنَا  
إِنَّ الْأُولَى لَفَدَّ بَعَا عَلَيْنَا  
وَلَا تُصَدِّقُنَا وَلَا صَلِّينَا  
وَوَكَّبَتِ الْأَقْدَامُ أَنْ لَأَقِينَا  
إِذَا أَرَادُوا فِتْنَةً أَبِينَا

۲. آیه ۲۷ از سوره احزاب، ص ۴۰.

مشرکان چنان گریختند که هیچ تنی به دیگری توجهی نداشت. و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «چون لشکرهای کفار آمدند شما را، پس فرستادیم بر ایشان طوفان و لشکرهایی را که نمی دیدید.»<sup>۱</sup> و پیامبر (ص) به مدینه بازگردید.

ابوبشر گوید: برای من نقل کرده اند که چون پیامبر (ص) به خانه بازگردید به شستن سر خود پرداخت و سمت راست را شست و سمت چپ مانده بود که جبرئیل آمد و گفت: می بینم سر خود را می شویی و حال آنکه ما هنوز از مرکبهای خود فرو نیامده ایم. بپاخیز! و رسول خدا (ص) به یاران خود امر فرمود تا برای نبرد با بنی قریظه بپاخیزند.

محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین، از عبیدة، از علی (ع) نقل می کند که: «پیامبر (ص) روز خندق فرمود: خداوند گورها و خانه های آنان را انباشته از آتش کند که ما را از نماز عصر بازداشتند تا آفتاب غروب کرد.

عمرو بن عاصم کیلابی از همام بن یحیی، از قتاده، از ابو حسان، از عبیده، از علی بن ابی طالب (ع) نقل می کند که: «روز احزاب مسلمانان نتوانستند نماز عصر بگذارند و خورشید غروب کرد و پیامبر (ص) فرمود: خداوند، همان گونه که ما را از نماز وسطی بازداشتند و خورشید غروب کرد، خانه های آنان را انباشته از آتش فرمای. علی (ع) گوید: از آن پس فهمیدیم که منظور از نماز وسطی نماز عصر است.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از عاصم، از زید بن حبیش، از علی (ع) نقل می کند که می گفته است: «روز خندق پیامبر (ص) فرمود: آنان را چه می شود؟ خداوند گورها و خانه های آنان را از آتش انباشته کند که ما را از نماز وسطی بازداشتند، و آن نماز عصر است.»<sup>۲</sup>

محمد بن معاویه نیشابوری از ابن لهیعة، از یزید بن ابوحیب، از محمد بن عبدالله بن عوف، از ابوجمعه که محضر پیامبر را درک کرده است نقل می کند که: «روز احزاب پیامبر (ص) نماز مغرب گزارد و چون تمام شد فرمود: آیا کسی دیده است که من نماز عصر را گزارده باشم؟ گفتند: ای رسول خدا ما نماز عصر را نگزارده ایم. پس به مؤذن امر فرمود اقامه بگوید و نماز عصر بجای آورد و نماز مغرب را هم دوباره اعاده فرمود.

۱. آیه ۱۰ از سوره احزاب. - م.

۲. صلوة وسطی که در آیه ۲۳۸ از سوره بقره ذکر شده است، به معنی نماز ظهر و نماز صبح هم آمده است. شیخ طوسی در کتاب خلاف در این باره مفصل سخن گفته است. و رک: طوسی، تفسیر تبیان، ج ۲، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۲۷۵ و سید هاشم بحرانی، تفسیر بوهران، ج ۱، چاپ تهران، بدون تاریخ، ص ۲۳۰. - م.



حسن بن موسی از زُهَیْر، از ابواسحاق، از مهلب بن ابوسفرة نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) هنگام کندن خندق بیم داشت که ابوسفیان شیخون کند. از این بود که به مسلمانان فرمود: اگر بر شما شیخون کردند رمزتان «حَم لا یُنْصِرُونَ» باشد.

فضل بن دُکَیْن از شریک، از ابواسحاق، از مهلب بن ابی صُفْرة نقل می‌کند که می‌گفته است مردی از اصحاب رسول خدا (ص) می‌گفت: \* پیامبر (ص) در شب خندق فرمود: اینان امشب بر شما تاخت خواهند آورد. پس شعار شما «حَم لا یُنْصِرُونَ» باشد.

عاریم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که: \* مشرکان پیامبر (ص) را بیست و چهار شب در میانه گرفتند.

محمد بن حُمَید عبّدی از معمر، از زهری، از ابن‌المسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در روز احزاب پیامبر (ص) و اصحاب آن حضرت ده و اندی شب در میانه گرفتار بودند و از هر جهت در زحمت افتاده، آن‌چنان که پیامبر (ص) فرمود: پروردگارا، تو را به عهد و وعده خودت سوگند اگر چنین بخواهی پرستش نمی‌شوی. و در همان حال به عیینه بن حصن بن بَدْر پیام داد که اگر بخواهی یک سوم محصول خرما را به تو می‌دهیم به شرط آنکه از همراهی با احزاب سر باز زنی و با همراهان خود بازگردی. عیینه پیام داد که اگر نصف محصول خرما را بدهید چنان خواهم کرد. و پیامبر (ص) به سعد بن معاذ و سعد بن عبّاده پیام داد تا بیایند و چون این موضوع را بدیشان فرمود، گفتند: اگر در این مورد از جانب خداوند مأموری، چنان کن که نیاز است. فرمود: اگر فرمانی از سوی خداوند صادر شده بود مشورت با شما لازم نمی‌آمد، ولی این رای خود من است و می‌خواهم رای شما را نیز بدانم. گفتند: رای ما این است که چیزی بدیشان ندهیم مگر شمشیر.

محمد بن حُمَید از معمر، از ابن ابونجیح نقل می‌کند که: \* در همان حال نُعیم ابن مسعود اشجعی رسید و او معتمد هر دو گروه بود و توانست میان مشرکان تفرقه اندازد و مشرکان جنگ ناکرده بازگردیده پراکنده شدند و معنی گفتار الهی که می‌فرماید «و خداوند جنگ را از مؤمنان کفایت فرمود» همین است.<sup>۱</sup>

عبیدالله بن عبدالمجید حنفی بَصْری از کثیر بن زید نقل می‌کند که می‌گفت از عبدالرحمن بن کعب مالک شنیدم که می‌گفت از جابر بن عبدالله شنیدم که می‌گفته است

۱. منظور بخشی از آیه ۲۵ از سوره احزاب است. برای اطلاع بیشتر از تفسیر این آیه و اقوالی که نقل شده است رک: شیخ

طوسی، تفسیر تبیان، ج ۸، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۲۹۹-۳۰۰.

\* پیامبر (ص) در مسجد احزاب<sup>۱</sup> روز دوشنبه و روز سه‌شنبه و روز چهارشنبه دعا کرد و دعای او روز چهارشنبه میان نماز ظهر و عصر مستجاب شد و ما شادی و خشنودی را در چهره او دیدیم. جابر می‌گفته است هر کار دشواری که برای من پیش می‌آمد منتظر می‌ماندم و در آن ساعت از روز چهارشنبه دعا می‌کردم و دعای من پذیرفته می‌آمد.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از اسماعیل بن ابو خالد، از عبدالله بن ابی اوفی نقل می‌کند که می‌گفته است \* رسول خدا (ص) روز احزاب بر مشرکان نفرین کرده گفت: پروردگارا، ای فرو فرستنده کتاب و ای سریع الحساب، خودت احزاب را به هزیمت و ادار، خدایا آنان را پراکنده و متزلزل ساز.

### غزو بنی قریظة

پس آن‌گاه در ماه ذیقعدة سال پنجم از هجرت، پیامبر (ص) به غزو بنی قریظه رفت. گویند چون مشرکان از خندق بازگردیدند و پیامبر (ص) به مدینه باز شد و به خانه عایشه رفت، جبرئیل آمد و در محلی که معمولاً جنازه‌ها را برای نماز می‌گذارند ایستاد و گفت: چه کسی عذر تو را در مقابل کسانی که با تو جنگ دارند می‌پذیرد؟ پیامبر (ص) هراسان پیش جبرئیل آمد و او گفت: خداوند به تو دستور می‌دهد به جانب بنی قریظه حرکت کنی و من هم اینک می‌روم تا حصنهای آنان را بر سرشان ویران کنم. پیامبر (ص) علی (ع) را فراخواند و لواء خود را به او سپرد و بلال را هم امر کرد تا بانگ برداشته ندا دهد که پیامبر امر می‌دهد که نماز عصر را جز در محله بنی قریظه مگزارید. پیامبر (ص)، عبدالله بن ام‌مکتوم را به نیابت خویش در مدینه گذاشت و با مسلمانان که سه هزار تن بودند و سی و شش اسب داشتند روز چهارشنبه، هفت روز مانده از ذیقعدة، به جانب بنی قریظه رفت.

پیامبر (ص) پانزده روز بنی قریظه را در میانه گرفت. آنان تیراندازی کرده در حصنهای خود حصار می‌شدند و هیچ تنی از ایشان پیدا نمی‌آمد؛ اما چون محاصره سخت شد به رسول خدا (ص) پیام دادند که ابولبابه بن عبدالمنذر<sup>۲</sup> را پیش ما فرست. پیامبر او را

۱. مسجد احزاب یعنی محلی که مسلمانان در غزوة احزاب نماز می‌گزارند و تاکنون محل آن مورد احترام و زیارت زائران مدینه است. - م.

۲. ابولبابه، نامش رفاعه یا بشیر بوده است. در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) درگذشته است. رک: ابن‌انیر، اُسدالغابه،

فرستاد و ایشان با او در سرانجام خود مشورت کردند و او با دست اشاره نمود که آنان را خواهند کشت و سپس پشیمان شده انا لله و انا الیه راجعون گفت و خود را سرزنش نمود که به خدا و رسولش خیانت کرده است. از همان جا باز گردید و خود را با ریسمان به ستونی در مسجد بست و به حضور پیامبر (ص) نیامد تا خداوند توبه‌اش را پذیرفت. بنی قریظہ هم حکم رسول خدا (ص) را گردن نهادند. پیامبر (ص) محمد بن مسلمة را بر آنان گمارد. آن‌گاه آنان را کتف بسته در گوشه‌ی بی نگاه داشتند؛ زنان و بچه‌ها را نیز در گوشه‌ای دیگر جمع کردند و عبدالله بن سلام را بر آنان گماشتند. کالاهای و اثاث و لباس و اسلحه‌ی هم که در حصنها بود گرد آوردند - یکهزار و پانصد شمشیر بود و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر و چند سپر چرمی. مقداری شراب و خمهای می نیز بود که همه را دور ریختند و در خمس هم منظور نشد. و شتران نر آبکش هم به دست آورده، چهارپایان فراوانی به غنیمت گرفتند.

گوید، اوسیان با رسول خدا (ص) سخن گفتند که بنی قریظہ را که همپیمان ایشان بودند بدیشان ببخشد و پیامبر (ص) حکم ایشان را به سعد بن معاذ (مہتر اوسیان) تفویض فرمود و سعد حکم بر قتل مردان بالغ و اسارت زنان و فرزندان و تقسیم اموال آنان داد. پیامبر (ص) به سعد بن معاذ فرمود: به حکم خدا حکم کردی که از فراز آسمانهای هفتگانه چنین حکم فرموده است.

پیامبر (ص) روز پنجشنبه ہفتم ذیحجہ به مدینہ بازگردید و امر کرد مردان و دیگران اسیران بنی قریظہ را به مدینہ آوردند و برای آنان گودالی در بازار کردند و پیامبر (ص) با اصحاب خود در بازار نشست. و مردان بنی قریظہ را گروه گروه می آوردند و گردن می زدند و شمار ایشان ششصد تا ہفتصد تن بود. پیامبر (ص) زینحانہ دختر عمرو را برای خود برگزید و دستور داد غنایم و اسیران را گرد آوردند و خمس آنها را کنار نهادند و از کالاها برخی به مزایده فروخته شد و بین مسلمانان تقسیم گردید. مجموع سهام سه هزار و ہفتاد و دو سهم بود و برای ہر اسب دو سهم و برای صاحب آن یک سهم نہادہ بودند. خمس غنایم در اختیار محمیة بن جزء زبیدی قرار گرفت و رسول خدا (ص) از درآمد خمس گروهی از بردگان را خریدہ آزاد کرد و از همان محل بہ مستمندان کمک می کرد و برخی را برای

کارهایی به خدمت می گرفت. و در مورد خمس لوازم خانگی و اثاث نیز چنین رفتار شد. کثیر بن هشام از جعفر بن بُرقان، از یزید یعنی ابن الأصم نقل می کند که می گفته است \* چون مشرکان از جنگ احزاب منصرف شده بازگردیدند، پیامبر (ص) به خانه آمد و به شستن سر خود پرداخت که جبرئیل (ع) آمد و گفت: خداوند تو را عفو فرماید، چگونه سلاح بر زمین گذاشتی و حال آنکه هنوز فرشتگان سلاح بر زمین نگذاشته اند؟ در کنار حصن بنی قریظہ پیش ما بیا. پیامبر (ص) مردم را امر کرد در کنار حصن آنان حاضر شوند و سپس خود غسل کرد و آن جا حاضر شد.

ابوغثان مالک بن اسماعیل نهدی از جَویریه بن اسماء، از نافع، از ابن عمر نقل می کند که \* چون احزاب بازگردیدند، پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: هیچ کس نباید نماز ظهر بگذارد مگر در محله بنی قریظہ. گروهی از بیم قضا شدن نماز آن را بجای آوردند و گروهی گفتند: ما همچنان که پیامبر (ص) امر کرده است نماز خواهیم گزارد اگرچه وقت آن بگذرد. همو گوید پیامبر (ص) هیچ یک از دو گروه را سرزنش نفرمود.

شهاب بن عَبَّاد عَبَدی از ابراهیم بن حُمَید رُوَاسی، از اسماعیل بن ابو خالد، از بَهِی و دیگران نقل می کند که \* پیامبر (ص) سوار بر خری برهنه به جانب بنی قریظہ رفت ولی مردم پیاده بودند.

موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم، از حُمَید، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است \* گویی هم اینک گرد و خاکی را که از حرکت جبرئیل در کوچه بنی غنم دیده می شد، می بینم و این همان هنگامی بود که پیامبر (ص) به جانب محله بنی قریظہ روی در راه نهاده بود.

فضل بن دُکَین از عبدالعزیز بن ابوسلمه، از ماجشون نقل می کند که می گفته است \* روز احزاب جبرئیل به حضور رسول خدا آمد و عمامه ای سیاه بسته بود و شکر آویز آن را میان دو کتف خود آویخته بود و بر اسبی سوار بود و زیر خود قطیفه یی سرخ انداخته بود و دندانهایش غبار آلود بود. گفت: پیش از آنکه ما اسلحه به زمین بگذاریم شما اسلحه به زمین گذاشته اید؟ خداوند فرمان می دهد به جانب بنی قریظہ بروی.

عارم بن فضل از حمّاد بن زید، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کند که می گفته است \* پیامبر (ص) بنی قریظہ را چهارده شب در محاصره داشت.

فضل بن دُکَین از سفیان، و عمرو بن هیثم از شعبه، و همگی از عبدالملک ابن عمیر،

از عطیة قُرَظی نقل می کنند که می گفته است \* من نیز از کسانی بودم که روز بنی قریظہ گرفتار آمدم. آنان را که موی بر چهره شان رسته بود می کشتند و آنان را که موی نرسته بود آزاد می کردند و من از آنان بودم که بر چهره ام موی نرسته بود.

عمرو بن عاصم از سلیمان بن مُغیرة، از حُمَید بن هلال نقل می کند که می گفته است \* میان پیامبر (ص) و بنی قریظہ پیمانی بسته شده بود. و چون مشرکان احزاب آن همه لشکر آوردند ابنی قریظہ پیمانی شکستند و مشرکان را بر رسول خدا (ص) یاری دادند و چون خداوند لشکریان خود و طوفان را برانگیخت، گروهی از بنی قریظہ گریختند و گروهی در حصن خود ماندند. پیامبر (ص) و یارانش اسلحه را کنار گذاشتند. پس آن گاه جبرئیل به حضور پیامبر (ص) آمد و پیامبر نشسته بود و جبرئیل به اسب خود تکیه داده بود و با او سخن گفت. پیامبر (ص) به مردم فرمود: جبرئیل می گوید ما هنوز سلاح بر زمین نگذاشته ایم. و چشم و ابروان جبرئیل را غبار گرفته بود و امر داد تا پیامبر به جانب بنی قریظہ برود. گوید پیامبر (ص) به جبرئیل فرمود: یاران من خسته اند و بهتر آنکه چند روزی به آنان مهلت داده شود. و فرمود: جبرئیل می گوید هم اکنون به جانب آنان برو و من با همین اسب خود به حصنهای ایشان می روم و آنها را متزلزل می سازم. گوید، جبرئیل پشت کرد و رفت و فرشتگانی که با او بودند نیز رفتند، چنان که کوچه بنی غنم را که از تیره های انصار است، غبار فرا گرفت.

پیامبر آماده رفتن شد. مردی از اصحاب گفت: ای رسول خدا، شما بنشینید. ما این مهم را کفایت می کنیم. پرسید: از برای چه؟ آن مرد گفت: شنیدم به شما دشنام می دادند. فرمود: موسی (ع) به مراتب بیش از این از یهودیان آزار دید. و روی در راه نهاد و چون به نزدیک بنی قریظہ رسید، فرمود: ای همزادان خوکان و بوزینگان، به سوی من آید، به سوی من. گوید، آنان یکدیگر را گفتند: این ابوالقاسم است و تا کنون ناسزایی از او نشنیده بودیم. گوید، در جنگ احزاب به شاهرگ دست سعد بن مُعاذ تیر خورده بود و زخم بهبود نمی یافت. دعا کرد که خداوند او را نمیراند تا شکست و بدبختی بنی قریظہ را شاهد باشد. گوید، بنی قریظہ در حصن خود بدان نگون بختی دچار شدند و از میان مردمان، تن به حکم سعد بن مُعاذ دادند. گوید، سعد حکم به قتل جنگجویان و اسارت زن و فرزند ایشان داد. حُمید گوید: برخی گفته اند خانه های بنی قریظہ را به مهاجران دادند. و انصار گفتند: ما با برادران مهاجر خود در خانه های خود می نشستیم. و پیامبر (ص) فرمود: دوستر می دارم

مهاجران برای مسکن به شما نیازی نداشته باشند. همو گوید، پس از اینکه سعد بن مُعَاذ از حکم خود بر بنی قُرَیظَه پرداخت، همچنان که دراز کشیده بود بزی از کنارش گذشت و سم به زخم وی زد و زخم دهان گشود و خون ریزی بند نیامد تا سعد درگذشت.<sup>۱</sup> فرماندار دُومَة الْجَنْدَل برای رسول خدا (ص) استری و جُبَیّی از دیبا پیشکش داد و اصحاب پیامبر (ص) از زیبایی آن جُبَه شگفتی نمودند و پیامبر (ص) فرمود: دستمالهای سعد بن مُعَاذ در بهشت زیباتر از این است.

### سریة محمد بن مسَلَمَة به قُرطاء<sup>۲</sup>

پس آن گاه در دهم ماه محرم که پنجاه و نهمین ماه از هجرت بود، رسول خدا (ص)، محمد بن مسَلَمَة را با سی سوار به جانب قُرطاء گسیل کرد و آنان بطنی هستند از بنی بکر از بنی کلاب و در بکرات از نواحی ضَرِیّه ساکن بودند - و از مدینه تا ضَرِیّه هفت شب راه است. و امر فرمود بر آنان حمله کند. محمد بن مسَلَمَة شبها می رفت و روزها در کمین به سر می برد، و بر آنها حمله نموده تنی چند از آنان را کشت و دیگران گریختند و چند شتر و گوسپند به دست آورد ولی از دنباله آنان نرفت و به مدینه بازگردید. پیامبر (ص) خمس آن غنیم را جدا نموده بقیه را میان اصحاب بخش فرمود. هر شتر را با ده گوسپند برابر نهادند، و شمار شتران یکصد و پنجاه و شمار گوسپندان سه هزار بود. و محمد بن مسَلَمَة نوزده شب از مدینه غایب بود و یک شب مانده از ماه محرم به مدینه بازگردید.

### غزو رسول خدا (ص) با بنی لَحِیَان

پس آن گاه در آغاز ماه ربیع الاول از سال ششم هجرت، رسول خدا (ص) روی به جانب

۱. برای اطلاع بیشتر از اهمّیت جناب سعد بن مُعَاذ و الطّاف و یزّه حضرت ختمی مرتبت (ص) نسبت به او مراجعه کنید به واقعی، مغازی، ج ۲، چاپ مارمدون جونس، ص ۵۲۹ - ۵۲۵، و ترجمه آن به قلم ابن بنده؛ و ابن اثیر، أُسد الغابه، ج ۲، ص ۲۹۸. درود و رحمت الهی بر او باد. - م.

۲. قُرطاء، هر چند در مَطوَر بعدی توضیح داده شده است، برای اطلاع رک: ابن حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ استاد عبدالسلام محمد هارون، ص ۲۸۲ - م.

بنی‌لحیان نهاد که در ناحیهٔ عُسفان<sup>۱</sup> ساکن بودند. گویند رسول خدا (ص) بر شهادت عاصم بن ثابت و همراهانش سخت اندوهگین شد و چنین نمود که آهنگ شام دارد و روز اول ماه ربیع‌الاول با دو بیست مرد و بیست اسب از مدینه بیرون آمد و عبدالله بن ام‌مکتوم را به نیابت خویش بر مدینه گذاشت و شتابان رفت تا به وادی عُران رسید، و از آن‌جا تا عُسفان پنج میل راه است و قتلگاه عاصم و یاران او بود. و برای شهیدان طلب آمرزش و دعا فرمود. و چون بنی‌لحیان خبر آمدن پیامبر (ص) را شنیدند به بلندیها و قلهٔ کوهها گریختند و پیامبر (ص) بر هیچ تنی از ایشان دست نیافت و یک دو روز توقف فرمود و گروههایی را به هر سو گسیل داشت و آنان هم با هیچ تنی از ایشان روبروی نیامدند. پس آن‌گاه پیامبر (ص) خود را به عُسفان رسانید و ابوبکر را با ده سوار به اطراف گسیل داشت و مراد او این بود که قریش بشنوند و آگاه شوند و بترسند. ابوبکر و همراهانش تا غمیم<sup>۲</sup> رفتند و بازگردیدند و کسی را ندیدند. پس آن‌گاه پیامبر (ص) به مدینه بازگردید و می‌فرمود: به سوی خدا باز می‌گردیم و توبه‌کننده‌ایم و عبادت‌کننده و پروردگار را ستایش‌کننده. و چهارده شب از مدینه غایب بود. عبدالله بن ادریس از محمد بن اسحاق، از عاصم بن عمر و عبدالله بن ابوبکر نقل می‌کرد که \* پیامبر (ص) چون به قصد بنی‌لحیان بیرون آمد چنین وانمود کرد که آهنگ شام دارد تا آنان غافلگیر شوند. و از مدینه بیرون آمد و راه عُراب<sup>۳</sup> را پیش گرفت و به مَخِیض و بُتراء رسید و به جانب چپ رفت و به بَیْن<sup>۴</sup> و صُخَیْرَات التُّمَام رسید و پس آن‌گاه به سِیَالَة رفت و شتابان راه خود را ادامه داد تا در عُران فرود آمد. و این نظر ابن ادریس است. و عُران مقامگاه بنی‌لحیان بود و آنان دیدند که بنی‌لحیان به کوهها پناه برده‌اند، و چون به دشمن دست نیافتند، گفتند همانا باید به عُسفان می‌رفتیم و به اهل مکه نشان می‌دادیم که به قصد ایشان آمده‌ایم. از این بود که با دو بیست سوار از اصحاب خود بیرون آمد و چون به عُسفان رسیدند، دو سوار را به کُراع الغمیم فرستاد و آن دو کَر و فَرّی کردند و بازگردیدند و پیامبر (ص) و اصحاب هم به جانب مدینه آمدند. جابر بن عبدالله می‌گفته است شنیدم پیامبر (ص) می‌گفت: به خواست خداوند به سوی خدا باز می‌گردیم و توبه‌کنندگانیم و

۱. عُسفان، دهکدهٔ بزرگی میان مکه و مدینه. - م.

۲. غمیم و کُراع الغمیم، به معنی سبزه نام جایی است در هشت میلی عُسفان نزدیک مکه، و در راه مکه و مدینه. - م.

۳. عُراب نام کوهی است نزدیک مدینه. - م.

۴. بَیْن در مغازی واقدی نیز به همین صورت ضبط است و نام دهکده‌یی است از دهکده‌های سِیَالَة، نزدیک مدینه. - م.

پروردگار خود را ستایش کنندگانیم، خدایا از گرفتاریهای سفر و بدفرجامی و گرفتاریهای خانواده و مال به تو پناه می‌برم.

رُوح بن عُبَادَة از حسین مُعَلِّم، از یحیی بن ابوکثیر، از ابوسعید آزاد کرده مَهْدی، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کند که می‌گفته است: \* رسول خدا (ص) گروهی را به جانب بنی لَحْیان از هذیل گسیل فرمود و گفت: در آن جا از هر دو تن یک تن پیشروی کند و پاداش و ثواب آن برای هر دو تن خواهد بود.

اسماعیل بن عبدالکریم صُنْعَانی از ابراهیم بن عَقِیل بن مَعْقِل، از پدرش، از وهب، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که: \* از پیامبر (ص) پس از بازگردیدن از جنگ عُسْفان شنیدم که می‌فرمود: به سوی خدا باز می‌گردیم و توبه کنندگانیم و پروردگار خود را ستایش کنندگان و سپاسگزارندگانیم.

## غزو غابۀ<sup>۱</sup>

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول از سال ششم هجرت پیامبر (ص) به غزو غابۀ<sup>۲</sup> رفت، و آن در یک منزلی مدینه است بر راه شام.

گویند، ماده شتران شیری رسول خدا (ص) در غابۀ چرانیده می‌شدند و بیست رأس بودند و ابوذر بر آنها نگاهبان بود. عُبَیْثَة بن حِصْن سه‌شنبه شبی بر آنها غارت برد و چهل سوار همراهش بودند و شتران را درر بودند و پسر ابوذر را کشتند. کسی به مدینه آمد و بانگ برداشت و یاری خواست و برای اول بار در مدینه ندا داده شد که ای سواران خدا سوار شوید. و در پگاه چهارشنبه پیامبر (ص) بیرون آمد و ایستاد، سلاح پوشیده و زره بر تن. و نخستین کس که به حضور پیامبر (ص) آمد مقداد بن عمرو بود و زره و مغفر داشت و با شمشیر آخته حاضر آمد و پیامبر (ص) بر سر نیزه او لوائی بست و فرمود: برو که سواران از پی تو خواهند آمد و ما نیز از دنبال تو می‌آیم. رسول خدا، عبدالله بن ام‌مکتوم را به نیابت خویش در مدینه گذاشت و سَعْد بن عُبَادَة را نیز با سیصد تن از قومش به نگاهبانی مدینه گماشت.

۱. نام این جنگ در سیره ابن هشام ذی قَرْد ثبت شده است. - م.

۲. واقعی در مغازی تاریخ این جنگ را چهارشنبه سوم ربیع‌الآخر از سال ششم هجرت ثبت کرده است. - م.



مُقَدَّاد گوید: از مدینه بیرون آمدم و به آخرین افراد دشمن رسیدم و در آن هنگام ابوقتاده، مَسْعَدَةَ را کشته بود و پیامبر (ص) اسب و سلاح مَسْعَدَةَ را به او بخشید. عکاشة بن مِحْصَن نیز اثار بن عمرو بن اثار را کشت و حبیب بن عیینة بن حِصْن و قِرْفَةَ بن مالک بن حذیفه بن بدر را مقداد بن عمرو کشت و از مسلمانان نیز مُحْرِرُ ابْنِ نَضْلَةَ کشته آمد و او را مَسْعَدَةَ کشت. و سَلْمَةَ بن الْأَكْوَع که پیاده می‌دوید به دشمن رسید و زانو زده تیر می‌انداخت و با هر تیر این رجز را می‌خواند:

«بگیر! و منم پسر اکوع، امروز روز نابودی ناکسان است»<sup>۱</sup>

و دشمن را تا ذی قَرْد<sup>۲</sup> تعقیب کرد که نزدیک خیبر است، و مُسْتَنَاح را پشت سر خود دارد. سَلْمَةَ گوید، شامگاه همان روز به پیامبر (ص) و مردم و سواران پیوستیم و من پیامبر (ص) را گفتم: دشمن تشنه است و اگر هم اینک مرا با صد نفر بفرستید دامهایی را که ربوده‌اند جملگی از آنان پس می‌گیرم و آنان را نیز به اسیری خواهم گرفت. پیامبر (ص) فرمود: چون پیروز شدی معتدل باش.<sup>۳</sup> و فرمود: غَطَفَان هم اینک پذیرای ایشان است، و چون بنی عمرو بن عَوْف از فراخوانی باخبر شدند نیروهای امدادی فرستادند، و پیادگان و اسب‌سواران و شترسواران یکی از دنبال دیگر در ذی قَرْد به حضور رسول خدا (ص) رسیدند و توانستند ده ماده شتر را پس بگیرند و دشمنان با ده شتر دیگر گریختند. پیامبر (ص) در ذی قَرْد نماز خوف گزارد و یک شب و یک روز همان جا توقف کرد و کسانی را به تجسس خبر فرستاد و هر صد تنی از یاران خویش را شتری پروار داد تا بکشند و قوت خود سازند، و شمار همراهان پیامبر (ص) پانصد تن بود و بعضی گفته‌اند هفتصد تن. و سعد بن عُبَادَةَ هم چند بار خرما و ده شتر پروار به حضور پیامبر (ص) فرستاد و در ذی قَرْد نزد ایشان آوردند.

و بر ما ثابت است که سردار این جنگ که پیشاپیش حرکت کرد سعد بن زید اَشْهَلِی بود ولیکن مردم از شعر حَسَّان بن ثابت، مقداد را سردار می‌دانند، و ثابت گفته است «پگاهی

۱. حُدَّهَا وَ أَنَا ابْنُ الْأَكْوَعِ      الْيَوْمَ يَوْمَ الرُّضْعِ

۲. ذی قَرْد، نام آبی است در یک منزلی مدینه و در زمینهای غطفان. - م.

۳. مَلَكْتُ فَاسْجَحُ، ضَرْبُ الْمَثَلِ است. رکن: شیخ ابراهیم حنفی، فرائد اللآل فی مجمع الامثال، ج ۲، چاپ اسدی، تهران،

بدون تاریخ، ص ۲۴۶ - م.

که سواران مقداد<sup>۱</sup>، پس سعد بن زید حسان را بر این شعر نکوهید و او گفت قافیه مرا واداشت که مقداد را بیاورم. و پیامبر (ص) روز دوشنبه به مدینه بازگردید و پنج شب از مدینه غایب بود.

هاشم بن قاسم از عِکْرَمَة بن عَمَّار عِجْلِي، از اِیَاس بن سَلْمَة بن اَكْوَع، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «من و رَبَاح غلام پیامبر (ص) نگاهبان شتران شیرده و دیگر دامهای پیامبر (ص) بودیم. از مدینه با اسب طلحة بن عبیدالله بیرون شدم و می‌خواستم اسب را با شتران به دو در آورم. آخر شب عبدالرحمن بن عیینة شتران پیامبر (ص) را غارت کرد و ساربان را کشت و با گروهی از سواران به راندن آنها پرداخت. رباح را گفتم: بر این اسب نشین و آن را به طلحة برسان و پیامبر (ص) را از بردن گله باخبر ساز. و خود نیز بر تپه‌یی ایستادم و روی به جانب مدینه نموده سه بار آواز به استمداد برداشتم. سپس با شمشیر و تیر و کمان از دنباله دشمن رفتم و در درختزارها بر آنان تیر می‌انداختم و اسبانشان را از پای درمی‌آوردم. و هرگاه سواری به جانب من می‌آمد کنار درختی نشسته پناه می‌گرفتم و تیر می‌انداختم و هر سواری که می‌آمد در مانده‌اش کرده تیر می‌انداختم و می‌گفتم:

«منم پسر اکوع و امروز روز نابودی ناکسان است».

بر هر سواری از ایشان که می‌رسیدم تیری می‌انداختم و تیر بدو می‌خورد و جگرش را می‌درید و می‌گفتم: بگیر که منم پسر اکوع و امروز روز نابودی ناکسان است. و چون در درختزارها بودم همچنان تیر می‌انداختم و چون بلندبها مرا در میان می‌گرفتند به بالای کوه می‌رفتم و بر آنان سنگ می‌باریدم و همه وقت سر در پی آنها داشتم و رجز می‌خواندم و شتران و دامهای پیامبر (ص) را که ربوده بودند جملگی از دست آنان بیرون کشیدم و در پی خود رها کردم. و همچنان تیر می‌انداختم چندان که ناگزیر آمدند سی نیزه و سی بالا پوش خود را بیندازند تا سبکبار شوند. و هرچه آنان می‌انداختند من برمی‌داختم و سنگی بر آن می‌گذاختم و در راه رسول خدا می‌نهادم. و نزدیک ظهر، عیینة بن بدر فزاری به یاری ایشان آمد و آنان در دره تنگی بودند و من بر فراز کوه بودم و مشرف بر ایشان. عیینة پرسید: این کیست؟ گفتند: از این مرد رنج فراوان کشیدیم، از سپیده‌دم تا هم‌اینک از ما جدا نشد و هرچه در دست ما بود گرفت و پشت سر نهاد. عیینة گفت: اگر نمی‌دانست که از پشت سر به

۱. «غداة فوارس البقاد» از مصراع دوم بیتی از حسان بن ثابت. رکت: دیوان حسان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶، ص ۶۵، م.

یاری او خواهند آمد دست از شما می‌داشت. پس آن‌گاه چند تنی را گفت که به سوی من آیند و چهار تن از کوه بالا آمدند و چون به جایی رسیدند که آواز مرا می‌شنیدند گفتم: آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند: تو کیستی؟ گفتم: پسر اَکْوَع، و سوگند به خدایی که محمد (ص) را گرامی داشته است هر تنی از شما که به جستجوی من برآید بر من دست نخواهد یافت ولیکن اگر بر هر یک از شما آیم، نمی‌تواند از من بگریزد. یکی از ایشان گفت: یاوه می‌سراید. و هنوز جابه‌جا نشده بودم که دیدم سواران رسول خدا (ص) از دل درختزار می‌آیند. و نخستین سواری که آمد اَخْرَم اسدی بود و از پی او ابوقَتاده رسید، سوارکار رسول الله (ص)، و از پی ابوقَتاده، مقداد آمد. و مشرکان روی به گریز نهادند و من از کوه به زیر آمدم و خود را به اَخْرَم رساندم و لگام اسبش را گرفته گفتم: ای اَخْرَم از این قوم حذر کن که از آنان بر تو بیمناکم، صبر کن تا پیامبر (ص) و یارانش برسند. او گفت: ای سَلَمَه اگر به خدا و به روز رستاخیز مؤمنی و می‌دانی که بهشت و جهنم برحق است میان من و شهادت مانع مشو. و من دست از لگام اسبش برداشتم و او خود را به عبدالرحمن بن عَیْنَه رسانید و عبدالرحمن هم رو به سوی او کرد و بر یکدیگر نیزه زدند و اَخْرَم اسب عبدالرحمن را از پای درآورد و عبدالرحمن با نیزه اَخْرَم را کشت و بر اسب او نشست و رفت. ولی ابوقَتاده خود را بدو رسانید و با نیزه کارزار کردند و عبدالرحمن اسب ابوقَتاده را از پای درآورد و ابوقَتاده عبدالرحمن را کشت و بر اسب اَخْرَم سوار شد. و من همچنان پیاده از دنبال ایشان می‌دویدم و چندان جلو افتادم که دیگر گرد و غبار یاران پیامبر (ص) را نمی‌دیدم. مشرکان به جانب دره‌یی رفتند که آب داشت و ذی‌قَرَد نامیده می‌شد. و قصد داشتند آب بخورند، اما چون مرا در پی خویش دیدند از آن جا روی گردانده به گردنه‌یی رفتند که ذی‌دبر<sup>۱</sup> نامیده می‌شد. و آفتاب غروب کرد و من به مردی رسیدم و تیری انداختم و گفتم: منم پسر اَکْوَع و امروز روز نابودی ناکسان است. گفت: ای وای بر من، آیا تو همان اَکْوَع صبح هستی؟ گفتم: ای دشمن تن خویش آری. و او همان بود که صبح هم تیری بر او زده بودم. پس تیر دیگری نیز بدو زدم و هر دو تیر در بدنش ماند. و دو اسب را نیز رها کردند که گرفتم و سوار شدم و از برای رسول خدا (ص) آوردم و پیامبر (ص) با اصحاب خود که پانصد تن بودند کنار همان آبی که مشرکان را از آن رانده بودم، (ذی‌قَرَد) فرود آمده بودند و بلال برخی از شترانی را

که من پس گرفته بودم کشته بود و جگر و کوهان آنها را از برای پیامبر (ص) بریان می کرد. به حضور پیامبر (ص) رسیده گفتم: ای رسول خدا، صد تن از اصحاب را برگزین و دستوری ده تا هم امشب آنها را جملگی فرو گیرم و بکشم. فرمود: ای سلمه، چنین می کنی؟ گفتم: سوگند به کسی که تو را گرامی داشته است چنین می کنم. و پیامبر (ص) لبخند زد چندان که دندانهایش را در پرتو آتش دیدم. فرمود: آنان هم اینک در سرزمین غطفان میهمانند و مردی از غطفان آمد و گفت مشرکان پیش فلان فرود آمدند و او از برای ایشان شتری کشت ولی چون خواستند شتر را پوست بکنند گرد و غباری دیدند و از بیم گریختند و شتر را به همان حال باز گذاشتند.

چون صبح برآمد، پیامبر (ص) فرمود: امروز بهترین سوارکار ما ابوقتاده است و بهترین پیاده ما سلمه. و رسول خدا (ص) مراسم پیاده و سوار پرداخت فرمود و در پشت خویش بر ناقه خود غضباء<sup>۱</sup> نشانید و به مدینه بازگردیدیم و چون تا مدینه نیم روزه راه شد، مردی از انصار که در دویدن همتا نداشت چند بار آواز داد که: آیا کسی حاضر است از این جا تا مدینه را با من مسابقه دهد؟ من همچنان که پشت سر رسول خدا (ص) سوار بودم گفتم: گویی هم اکنون از هیچ کس بیمی نداری؟ گفتم: مگر از رسول خدا (ص). پیامبر را گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، دستوری ده تا با این مرد مسابقه بدهم. فرمود: باشد، آن کن که می خواهی. من آن مرد را گفتم: آماده باش. او از ناقه اش پیاده شد و دوید و من هم به زیر پریدم و اندکی ایستادم، به قدر یکی دو نفس کشیدن، سپس دویدم و به او رسیدم و به میان شانۀهایش زده گفتم: به خدا سوگند پیروز شدم و ثواب مژده دادن به مردم مدینه از من است — یا چیزی نزدیک به این گفتم. آن مرد خندیده گفت: هرگز گمان نمی کنم مگر وقتی که به مدینه برسیم.

۱. غضباء، نام شتر پیامبر بود که به خاطر رفتار ملائم آن بدین نام نامیده شده بود. غضباء در لغت جارهایی را گویند که گوشش چاک خورده باشد. — م.

## سریة عکاشة بن محصن اسدی<sup>۱</sup> به غمر

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الاول از سال ششم هجرت سریة عکاشة بن محصن اسدی به غمر مرزوق واقع شد. و غمر مرزوق نام آبی است در سرزمین بنی‌اسد و تا فید که بر راه اصلی مدینه است دو شب راه است. گویند، پیامبر (ص) عکاشة بن محصن را با چهل مرد به غمر گسیل فرمود و او بیرون آمد و شتاب می‌کرد. چون خبر به آن قوم رسید، گریختند و به بلندیه‌های سرزمین خود کوچ کردند. چون عکاشة بدان‌جا رسید، سرزمین آنان را تهی دید. پس شجاع بن وهب را به پیشاهنگی فرستاد و او جای پای شتران را یافت و از دنبال جای پا رفتند و توانستند ساربانان را اسیر بگیرند و او را امان دادند. وی آنان را به شتران پسرعموهای خود راه نمود که بر آن غارت بردند و دویست شتر گرفتند و آن مرد را آزاد کردند و شتران را به مدینه راندند. و بی‌آنکه با دشمنی روبروی گردند به حضور پیامبر (ص) آمدند.

## سریة محمد بن مسلمة<sup>۲</sup> به ذی‌القصة

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الآخر از سال ششم هجرت، پیامبر (ص) محمد بن مسلمة را با ده تن به جانب بنی‌ثعلبة و بنی‌عوال گسیل کرد و ایشان در ذی‌القصة می‌زیستند، در بیست و چهار میلی راه مدینه و ربنده. محمد بن مسلمة و یارانش شبانه بدان‌جا رسیدند. مردان آن قبایل که صد تن بودند مسلمانان را در میانه گرفتند و پاسی از شب را تیراندازی کردند. آن‌گاه بادیه‌نشینان با نیزه به مسلمانان حمله بردند و آنان را کشتند. محمد بن مسلمة نیز سخت مجروح شد و به زمین افتاد و بر قوزکش او ضربتی زدند و چون از جای نجنبید، او را مرده

۱. عکاشة بن محصن، از بزرگان مهاجران است. در غزو بدر شمشیرش شکست و رسول خدا (ص) قطعه چوبی به دست او داد که مبدل به شمشیر شد. در بسیاری از جنگها با همین شمشیر حاضر بود و در خلافت ابوبکر در جنگ رده کشته شد. - م.

۲. محمد بن مسلمة، از اوسیان انصار است و در غزوات غیر از تبوک شرکت داشت. در خلافت عمر سخت مورد توجه او بود. در سال ۴۶ یا ۴۷ در مدینه درگذشت. برای هر دو مورد رک: ابن‌اثیر، اُسدالغایبه، ج ۴، ص ۳۳۲ - ۳۳۱. - م.

پنداشتند و ملبوس جملگی را برکنند و رفتند. مردی از مسلمانان که از آنجا می‌گذشت، محمد بن مَسْلَمَه را با خود به مدینه برد. پیامبر (ص) ابو عُبَیْدَةَ بن جَرّاح را با چهل مرد بدان جای گسیل فرمود و آنان هیچ‌تنی را ندیدند و چند شتر و گوسپند یافتند و گرفته بازگردیدند.

### سَرِیة ابو عُبَیْدَةَ بن جَرّاح به ذی القَصَهِ

پس آن‌گاه در ماه ربیع‌الآخر از سال ششم هجرت، پیامبر (ص) ابو عبیده را به ذی‌القَصَهِ گسیل فرمود. گویند، سرزمینهای بنی ثعلبه و اَنمار گرفتار خشکسال شد. اتفاق را در منطقهٔ مِراض تا تَغْلَمَین باران بارید و بنی مُحارب و ثعلبه و اَنمار بدان منطقه آمدند و بر آن شدند تا بر گله‌های مدینه که در هَیفا به چرا بودند، حمله آورده غارت برند. و مِراض در سی و شش میلی مدینه است و هَیفا بر هفت میلی آن، پیامبر (ص) ابو عبیده بن جَرّاح را با چهل مرد از مسلمانان، پس از گزاردن نماز مغرب گسیل فرمود. و سپیده‌دم بود که آنان به ذی‌القَصَهِ رسیده بر ایشان حمله بردند ولی ایشان به کوهستانها گریخته آنان را دست‌تهی گذاردند و تنها یک تن از ایشان دستگیر شد که اسلام آورد و دست از او برداشتند. و چند شتر و قدری بار و بنه از ایشان به دست آوردند و جملگی را به مدینه بردند. پس پیامبر (ص) خمس آن را جدا کرده و بقیه را میان افرادی که در آن سرّیه حاضر بودند بخش فرمود.

### سَرِیة زید بن حارِثَة به بنی سُلَیْم<sup>۱</sup> در جَمُوم

پس آن‌گاه در همین ماه ربیع‌الآخر از سال ششم هجرت، پیامبر (ص) زید بن حارِثَة را به جانب بنی سُلَیْم در جَمُوم گسیل فرمود. گویند، پیامبر (ص) زید بن حارِثَة را گسیل داشت و او به جَمُوم رسید، بر دست چپ بطن نَخْل - و میان بطن نَخْل تا مدینه چهار منزل است. پس در آن جا زنی از بنی مَرزَبَة را، نام او حَلِیمه، به اسیری گرفتند و او آنان را به جایگاهی از مقامگاههای بنی سُلَیْم راهنمون شد و توانستند چند شتر و گوسپند به چنگ آرند و تنی چند

۱. از قبایل بزرگ عرب که مکرر در جمهرة انساب العرب از آن صحبت شده است. رک: جمهرة انساب العرب، ص ۳۸۱ و

را به اسیری بگیرند. از جمله مردانی که اسیر شد شوهر حلیمه مُزَنِّیه بود. چون زید بن حارثه با آنچه به دست آورده بود به نزد پیامبر (ص) بازگردید، پیامبر (ص) آن زن را آزاد کرد و شوهر را نیز بدو بخشید. پس بلال بن حارث اندرین باب شعری گفت: «سوگند به جان تو که بر شوهر ستم نشد و حلیمه نیز سستی نمود و هر دو با یکدیگر روانه شدند»<sup>۱</sup>.

### سریة زید بن حارثه به عیص

پس آن‌گاه در ماه جُمادی‌الاولی از سال ششم هجرت رسول خدا (ص)، زید بن حارثه به عیص گسیل شد، و میان عیص و مدینه چهار شب راه، و میان عیص تا ذی‌المَرُوه یک شب راه است. گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که کاروانی از قریش از شام باز می‌گردد. پس زید بن حارثه را با یکصد و هفتاد سوار گسیل فرمود تا کاروان را فروگیرند. و آنان کاروان و کالاهای آن را گرفتند و انبوهی نقره از آن صَفْوَان بن امیه به دست ایشان افتاد و تنی چند از کاروانیان را به اسیری گرفتند که ابوالعاص بن ربیع<sup>۲</sup> نیز میان ایشان بود. زید بن حارثه آنان را به مدینه آورد و ابوالعاص با مردم نماز صبح گزارد، زینب بانگ برداشت که من ابوالعاص را پناه داده‌ام. پس پیامبر (ص) فرمود: من این را نمی‌دانستم، ولی کسی را که تو پناه داده‌ای ما نیز پناه می‌دهیم و آنچه از او گرفته بودند، باز دادند.

### سریة زید بن حارثه به طَرْف

پس آن‌گاه در ماه جُمادی‌الآخره از سال ششم هجرت پیامبر (ص) زید بن حارثه را به طَرْف گسیل فرمود، و آن آبی است نزدیک مَراض و پایین‌تر از نُخیل و در سی و شش میلی مدینه و بر شاهراه واقع است. پس زید با پانزده تن به بنی‌ثعلبه حمله برد و چند شتر و گوسپند به

۱. لَعْمَرُكَ مَا أَخَى الْمَسُولَ وَلَاؤُنْتُ خَلِيمَةَ حَتَّى رَاحَ رَكْبُهُنَا مَعًا

۲. ابوالعاص، داماد بزرگ پیامبر (ص) و شوهر زینب و خواهرزاده خدیجه است. در جنگ بدر با مشرکان قریش بود و اسیر شد و هم در این سریه، چون او را امان دادند مسلمان شد و در سال دوازدهم هجرت درگذشت. رکن: ابن‌اثیر، أُسدالغابه، ج ۵، ص ۲۳۸. م.

غنیمت گرفت و مشرکان گریختند و زید بامداد دیگر به مدینه آمد و بیست شتر به چنگ آورده بود و در راه با دشمن روبروی نشد و چهار شب از مدینه غایب بود. و شعار ایشان در این سریة «بمیران بمیران» بود.

### سریة زید بن حارثه به جسمی

پس آن‌گاه در همین ماه جمادی‌الآخره از سال ششم هجرت رسول خدا (ص)، زید بن حارثه به جسمی گسیل شد و جسمی پس از وادی القریٰ واقع است. گویند، دحیه بن خلیفه کلبی از نزد قیصر بازمی‌گردید و قیصر او را جایزه‌ها و جامه‌ها داده بود. و هئید بن عارض و پسر او عارض بن هئید با گروهی از بنی جذام در جسمی راه بر او بستند و آنچه با او بود گرفتند و جز از جامه‌های کهنه چیزی را برای او نگذاشتند. گروهی از بنی ضبیب چون این بشنیدند به نزد آنان رفتند و متاع دحیه را بازپس گرفتند و به او دادند و دحیه خبر به پیامبر (ص) آورد. رسول خدا (ص)، زید بن حارثه را با پانصد تن گسیل فرمود و دحیه را نیز با او فرستاد. و زید راهنمایی از بنی عذره داشت و شبها می‌رفت و روزها کمین می‌نمود تا به نزدیک آنان رسید و چون صبح شد بر آنان تاخت. و گروهی را کشتند و در این کار شدت نمودند و هئید و پسرش را کشتند و برگله‌های گوسپند و شتر غارت آوردند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند. و هزار شتر و پنج هزار گوسپند و بز و صد زن و کودک را گرفته بودند.

در این هنگام زید بن رفاعه جذامی با تنی چند از قوم خود به حضور پیامبر (ص) آمد، با نامه‌یی که رسول خدا (ص) برای او و قومش نوشته بود. و آن نامه را چندی پیش به امر پیامبر (ص) نوشته بودند، در وقتی که زید بن رفاعه چند شبی به مدینه آمده بود. زید بن رفاعه مسلمان شد و گفت: ای رسول خدا حلالی را بر ما حرام و حرامی را بر ما حلال مکن. پیامبر (ص) فرمود: اینک کشتگان را چه باید کرد؟ ابویزید بن عمرو گفت: ای رسول خدا دستوری دهید زندگان را آزاد کنند و ما از خونبهای کشتگان درمی‌گذریم. پیامبر (ص) فرمود: ابویزید درست می‌گوید. و علی (ع) را با آنان به نزد زید بن حارثه فرستاد و پیام داد که زن و فرزند و اموال آنان را مسترد دارد. و چون علی (ع) حرکت کرد به رافع بن مکیث جُهَنی برخورد کرد که از جانب زید بن حارثه به مدینه می‌آمد با مردهٔ فتح، و بر ماده شتری



از شتران آن قوم نشسته بود. و علی (ع) شتر را بدانها بازگرداند و در فَحْلَتَیْن، میان مدینه و ذی المَرُوه، با زید بن حارثه برخورد و او را از امر پیامبر (ص) آگاه کرد و او هرچه از ایشان گرفته بود بازپس داد.<sup>۱</sup>

### سریة زید بن حارثه به وادی القری<sup>۲</sup>

پس آن گاه در ماه رجب از سال ششم هجرت، پیامبر (ص) زید بن حارثه را سرکرده گروهی قرار داد که به وادی القری گسیل شد.

### سریة عبدالرحمن بن عوف به دُومة الجندل<sup>۳</sup>

پس آن گاه سریة عبدالرحمن بن عوف به دُومة الجندل در ماه شعبان از سال ششم هجرت واقع شد. گویند، پیامبر (ص) عبدالرحمن بن عوف را احضار فرمود و او را برابر خود نشانید و با دست خود برای او عمامه بسته گفت: به جنگ برو به نام خدا و در راه خدا، و با آنان که به خدا کافرنند جهاد کن، مکر منما و فریب مکن و کودکی را مکش. و او را به جانب کلب که در دُومة الجندل بودند گسیل داشته فرمود: اگر تسلیم شدند دختر مهترشان را به تزویج خود در آور. عبدالرحمن روی در راه نهاد و چون به دُومة الجندل رسید، سه روز آنان را به اسلام فراخواند و اَصْبَعُ بن عمرو کلبی اسلام آورد، و او مسیحی بود و مهتر ایشان، و از قوم او نیز انبوهی با او اسلام آوردند و برخی هم پرداخت جزیه را گردن نهادند. و عبدالرحمن ثَمَاضِرُ دختر اَصْبَعُ را به زنی گرفت و با خود به مدینه آورد، و او مادر ابوسلمة بن عبدالرحمن است.

۱. واقدی، استاد محمد بن سعد، در باب این سریة نسبتاً مفصل سخن گفته است و نکات بیشتری را توضیح داده است. رک: مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونز، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۵۶۰-۵۵۵، و ترجمه آن به قلم ابن بنده. - م.

۲. واقدی از این سریة نام نبرده است و ابن هشام در سیره، ج ۴، چاپ مصر، ص ۲۸۴، سریة یبی به نام مدین را آورده است. - م.

۳. دُومة الجندل، موضعی است فاصل میان شام و عراق بر هفت منزلی دمشق و سیزده منزلی مدینه. رک: ابوالفداء، تقویم البلدان، ترجمه استاد عبدالمحمد آیتی، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۱۱۳. - م.

## سریة علی بن ابی طالب (ع) به جانب بنی سعد بن بکر در فدک

پس آن‌گاه در ماه شعبان از سال ششم هجرت علی بن ابی طالب (ع) به این سریة گسیل شد. گویند، پیامبر (ص) را خبر رسید که بنی سعد به قصد یاری یهودیان خیبر جمع شده‌اند. پیامبر (ص) علی بن ابی طالب را با صد تن گسیل فرمود و آنان شبها می‌رفتند و روزها کمین می‌ساختند. و میان فدک تا مدینه شش شب راه است. آنان چون به هَمَج رسیدند که آبی است میان خیبر و فدک، مردی را دیدند و او را از بنی سعد پرسیدند. گفت: اگر مرا امان دهید به شما خبر می‌دهم. و او را امان دادند و او ایشان را به محل آنان برد و بر آنان شبیخون کردند و پانصد شتر و دو هزار گوسپند گرفتند. و بنی سعد با زنان و فرزندان خود گریختند و سردارشان و بر بن علیم بود. علی (ع) نخست ماده شتری پرشیر را از بهر پیامبر (ص) برگزید. نام او حفذه، و سپس خمس غنایم را جدا ساخت و بقیه را میان اصحاب خود بخش کرد، و بی آنکه با دشمن روبروی شود به مدینه بازگردید.

## سریة زید بن حارثه نزد اُمّ قِرْفَه در وادی القری

پس آن‌گاه در ماه رمضان از سال ششم هجرت سریة زید بن حارثه برای جنگ در وادی القری واقع شد. و میان آن تا مدینه هفت شب راه است. گویند، زید بن حارثه با تنی چند از بهر بازرگانی به شام رفت و کالاهایی از آن اصحاب پیامبر (ص) نیز با خود داشت. چون به نزدیک وادی القری رسید گروهی از بنی فزارة از بنی بدر با زید و یارانش روبروی آمدند و او را با همراهانش سخت زخمی کردند و هرچه با آنان بود گرفتند.<sup>۱</sup> زید پس از بهبودی به مدینه بازگردید و خبر به پیامبر (ص) آورد. و رسول خدا (ص) او را با گروهی گسیل داشت که شبها می‌رفتند و روزها کمین می‌ساختند. و بنی بدر چشم بر آنان داشتند. ولی زید و همراهانش در سپیده‌دمی بناگاه بر آنان هجوم برده و تکبیر گفته مقامگاه آنان را

۱. واقعی می‌گوید چنان زید و یارانش را زخمی کردند که پنداشتند مرده‌اند. این سریة در سیره ابن‌هشام و طبری و ابن‌اثیر و سیره‌القداء نیامده است و رفتاری که با اُمّ قِرْفَه شده قطعاً مورد رضایت حضرت ختمی مرتبت (ص) نبوده است. — م.

محاصره کردند و امّ قِرْفَه را به اسیری گرفتند، و او فاطمه دختر ربیعه بن بدر است، و دخترش جاریه است دختر مالک بن حُدَیْفَه بن بدر، و جاریه را مَسْلَمَة بن اَكْوَع به اسیری گرفت و او را به رسول خدا (ص) بخشید و پیامبر (ص) نیز او را به حَزْن بن ابی وهب بخشید. و امّ قِرْفَه پیرزنی فرتوت بود و قیس بن مُحَسَّر او را به وضع بسیار بدی کشت؛ بر پاهای او ریسمان بست و ریسمان را به دو شتر گره زد و آن دو شتر را در دو جهت مخالف راند و او را از میان دونیم ساخت. و نعمان و عبیدالله پسران مَسْعَدَة بن حکمة بن مالک بن بدر را هم کشت. و زید بن حارِثه چون به مدینه بازگردید، راست بر در خانه رسول خدا رفت و در زد و پیامبر (ص) برخاست بی آنکه ردا بر دوش افکند، و ازار آن حضرت به زمین کشیده می شد؛ و زید را در آغوش کشیده بوسید و از چگونگی کار پرسید. پس زید خبر پیروزی خود را داد.

### سریة عبدالله بن عتیک از بهر کشتن ابورافع<sup>۱</sup>

پس آن گاه در ماه رمضان از سال ششم هجرت پیامبر (ص)، عبدالله بن عتیک از بهر کشتن ابورافع سَلَام بن ابو حَقِیق نَصْرَی به خیبر گسیل شد. گویند ابورافع بن ابی الحقیق در غَطَفَان مشرکان را گرد آورد و برای جنگ با رسول خدا (ص) انجمنی بزرگ فراهم کرد. پیامبر (ص) عبدالله بن عتیک و عبدالله بن اُنَیس و ابوقتاده و أسود بن خُزاعی و مسعود بن سنان را به قصد او فرستاد. آنان به خیبر آمده کمین ساختند و چون مردم آرام گرفتند به خانه او شدند و از پلکان بالا رفته عبدالله ابن عتیک را پیش فرستادند. از آنکه او زبان عبری می دانست، او در زد که هدیه یی از بهر ابورافع آورده ام. همسر ابورافع در را گشود و چون چشمش به سلاح افتاد خواست تا صیحه کشد. با شمشیر او را به سکوت اشارت کردند. او دم فرو بست و چون در خانه شدند او را نشناختند مگر از بدن سپیدش که چون پارچه های پنبه ای مصری بود و با شمشیرهای خود بر او حمله بردند. عبدالله بن اُنَیس گوید: من مردی بودم شبکور و درست نمی دیدم، شمشیر را بر شکم او نهاده چندان فشردم که آواز فرو

۱. واقعی در مغازی، ج ۱، چاپ مارسدون جونز، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۳۹۱، این موضوع را در دو شبه چهارم ذیحجه سال چهارم هجرت می داند؛ ابن هشام در سیره، ج ۳، ص ۲۸۶، این سریه را بعد از جنگ خندق می داند ولی برای آن تاریخی نقل نمی کند؛ ابن اثیر آن را در جمادی الآخره سال سوم هجرت می داند. — م.

رفتن آن را در بستر شنیدم و دانستم که کشته آمد. دیگران نیز جملگی ضربتی زدند. و چون از خانه او به زیر آمدند همسرش آواز برداشت و اهل خانه نیز آواز کردند و مسلمانان در یکی از آبراههای خیبر پنهان شدند و حارث پدر زینب با سه هزار نفر به طلب آنان رفت، جملگی با چوبهای آتش زده و افروخته، ولی آنها را نیافت. آنان دو روز در نهانگاه خود بودند و چون خیبریان دست از جستجو برداشتند، بیرون آمدند و خود را به مدینه رساندند و به حضور پیامبر آمدند و هر یکی از آنان مدعی قتل وی بودند. پیامبر (ص) فرمود: رویتان سپید باد. گفتند: چهره تو نیز همواره سپید باد. و خبر کار خود را گفتند. پیامبر (ص) شمشیرهای ایشان را گرفته نگریست و چون بر دم شمشیر عبدالله بن اُنیس اثر آکندهای احشاء بود، فرمود: این او را کشته است.

### سریة عبدالله بن رواحة به جانب اُسَیر بن زارِم

پس آن گاه در ماه شوال از سال ششم هجرت رسول خدا (ص)، عبدالله بن رواحة به این سریة گسیل شد. گویند، چون ابورافع سلام بن ابوالحقیق کشته آمد یهودیان اُسَیر بن زارِم را به سرکردگی خود برداشتند و او نیز به میان غطفان و دیگر قبایل آمد و شد کرد تا آنان را از بهر جنگ با رسول خدا (ص) گرد هم آورد. و چون خبر به پیامبر (ص) رسید، عبدالله بن رواحة را در ماه رمضان، مخفیانه با سه تن فرستاد تا از اهداف و اخبار او جويا شود و خبر آورد. او برفت و از برای پیامبر (ص) خبر آورد که موضوع درست است. رسول خدا (ص) مردم را فراخواند و سی تن را برگزید و عبدالله بن رواحة را به سرداری آنان بداشت و ایشان نزد اُسَیر رفتند و گفتند آیا درامانیم که بگوییم از برای چه آمده ایم؟ گفت: آری، ولی من نیز باید درامان باشم. گفتند: درامانی، و ما آمده ایم و رسول خدا ما را فرستاده است تا توبه حضورش بیایی و بر جای تو نیکی کرده تو را به عاملی خیبر بدارد. گوید: اُسَیر به این طمع با سی تن از یهودیان سواره بیرون آمد و با هر یکی از یهودیان یک مسلمان ردیف بود. چون به قرقره ثبار<sup>۱</sup> رسیدند اُسَیر پشیمان گردید. عبدالله بن اُنیس که در این سریة بوده است می گوید: اُسَیر دست پیش کرد تا شمشیر مرا بگیرد و من هشیار شدم و شتر خود را از او

۱. جایی است در شش میلی خیبر. رکن: سهودی، وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۲۷۳، م.

کنار کشانده گفتم: ای دشمن خدا، قصد مکر و فریب داری. و او دو بار چنین کرد. از شتر خود پیاده شدم و چنان رفتم که من و اُسیر از دیگران جدا ماندیم و با شمشیر چنان بر او ضربت زدم که ران و ساق پایش برید و از شتر به زیر افتاد؛ با عصای سرکجی از راش که در دست داشت ضربتی به پیش سرم زد که شکست. و ما بر یاران او حمله بردیم و آنان را جملگی کشتیم مگر یک تن را که گریخت. و از مسلمانان کسی کشته نیامد. و چون به حضور پیامبر رسیدیم و قصه را گفتیم، فرمود: خداوند شما را از قوم ظالمین نجات داده است.

### سریة کُوز بن جابر فِهری<sup>۱</sup> به جانب عُرَنیان<sup>۲</sup>

پس آن گاه در ماه شوال از سال ششم هجرت رسول خدا (ص)، سریة کُوز بن جابر فِهری به جانب عُرَنیان واقع شد. گویند، از عُرَینه هشت تن به مدینه نزد رسول خدا (ص) آمده اسلام آوردند و در مدینه به تب و لرز دچار آمدند. و پیامبر (ص) امر فرمود برای نگهداری از شتران شیرده آن حضرت به ذی الجَدْر بروند و آن از نواحی قُباء و نزدیک عَیر است و در شش میلی مدینه است. آنان آن جا بودند تا بهبودی یافتند و سرحال آمدند و سحرگاهی شتران را پیش رانده گریختند. یسار خدمتکار پیامبر (ص) با تنی چند از دنباله آنان رفت و بدیشان رسید و ایشان دست و پای یسار را بریده و زبان او را با خار دوخته به چشم او خار فرو کردند تا کشته شد. چون خبر به پیامبر (ص) رسید، بیست سوار را به سرکردگی کُوز بن جابر فِهری از دنباله آنان گسیل فرمود. و مسلمانان بدیشان رسیده، ایشان را در میانه گرفتند و بر جملگی دست یافته آنان را به اسیری گرفته پشت سر خود بر اسبها نشانند و به مدینه آمدند. پیامبر (ص) در غابه<sup>۳</sup> بود و آنان را به نزد آن حضرت بردند و در زَغَابَة به حضور پیامبر (ص) رسیدند، در محلی که مسیلهها به یکدیگر می رسد.

به امر پیامبر (ص) دستها و پاهای آنان را بریدند و در چشمهای آنان میل کشیدند و

۱. کُوز بن جابر فِهری بعد از هجرت مسلمان شد. او به گله های مدینه غارت برده بود ولی پس از مسلمان شدن، این سریة به او واگذار شد. کُوز در فتح مکه کشته شد. رک: ابن اثیر، اُسد الغابه، ج ۴، ص ۲۳۷. م.

۲. منسوب به عرینه که نام قبیله یی است. م.

۳. غابه، یثه زاری است در نزدیکی مدینه. م.

به دارشان آویختند. و این آیه را خداوند بر پیامبر (ص) نازل فرمود: «پاداش آنان که محاربه می‌کنند با خدا و فرستاده او و می‌شتابند در زمین از بهر فساد این است که بکشند آنان را یا بر دارشان کنند یا ببرند دستها و پاهای ایشان را برخلاف...»<sup>۱</sup> و پس از آن به چشمی میل کشیده نشد. و شمار شتران پانزده ماده شتر پر شیر بود که به مدینه آوردند و پیامبر (ص) شتری را نام او حناء در میان شتران ندید. پس از آن پرسید و گفتند آن را کشته‌اند.

### سریة عمرو بن أمیة ضمری<sup>۲</sup>

پس آن‌گاه سریة عمرو بن أمیة ضمری و سلمة بن اسلم بن حرّیس<sup>۳</sup> از بهر غافلگیری ابوسفیان بن حرب در مکه واقع شد و چنان بود که ابوسفیان تنی چند از قریش را گفت: آیا کسی یافت نمی‌شود که محمد را غافلگیر کرده بکشد؟ و او آزادانه در کوچه و بازار می‌رود. مردی از بادیه‌نشینان گفت: من از همگان قویدل‌ترم و شجاع‌تر و چابک‌تر، و اگر تو مرا یاری دهی به قصد او می‌روم و خنجری دارم چون پر عقاب، و چون او را بکشم به سرعت و با پای پیاده باز می‌گردم، و به راه آشنا و آزموده‌ام. ابوسفیان گفت: آری این کار از تو ساخته است. پس شتری بدو داد و هزینه او را پرداخته گفت: کار خود را پوشیده بدار. پس او شبانه از مکه بیرون آمد و پنج روز راه پیمود و بامداد روز ششم در پشت سنگلاخهای مدینه بود. به مدینه آمده از رسول خدا جویا شد. بدو گفتند که پیامبر (ص) در مسجد بنی عبدالآشهل است. او مرکب خود را بست و به محل پیامبر رفت. پیامبر (ص) چون او را دید فرمود: در کار این مرد خدعه‌یی هست. و چون او خواست تا نزدیک پیامبر بیاید و وی را بکشد، اُسَید بن حُضیر او را بازکشید و از میان ازارش خنجری بیرون افتاد. سخت هراسان شده گفت: خونم! خونم! اُسَید گریبان او را گرفت و فروکشید. پیامبر (ص) فرمود: راست بگو، کیستی؟

۱. آیه ۳۳ از سوره مائده. و برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به عموم تفاسیر فارسی و عربی ذیل آیه مذکور؛ مثلاً به بحث شیخ طوسی رضوان الله علیه در تفسیر تبیان، ج ۳، چاپ نجف، ص ۵۰۲، و آراء و نظرهای متفاوتی که گفته شده و مورد شرح و بررسی قرار گرفته است. -م.

۲. در مغازی واقده این سریه با عنوان مستقل نیامده است. ابن هشام در سیره، ج ۴، ص ۲۸۲، این موضوع را مربوط به بعد از واقعه قتل حُثیب بن عدیّ می‌داند و با تفصیل بیشتری آورده است. -م.

۳. در مغازی واقده در موارد دیگر به صورت سلمة بن اسلم بن حرّیس ضبط شده است. -م.

گفت: در امانم؟ فرمود: آری. مرد گفت که ابوسفیان برای او چه جایزه‌یی نهاده است. پیامبر (ص) دست از او برداشت و او مسلمان شد. پیامبر (ص) عمرو بن امیّه و سلمه بن اسلم را به قصد ابوسفیان گسیل فرمود و امر کرد که اگر فرصتی به دست آورید او را غافلگیر کنید و بکشید، آن دو به مکه رسیدند و عمرو بن امیّه شبانه از بهر طواف رفت و معاویه بن ابوسفیان او را دید و شناخت و خبر به قریش برد که او آمده است. و چون در دوره جاهلی عمرو خون ریز بود، از او بیمناک شده و به جستجویش برآمده گفتند: بی شک برای کار خیر نیامده است. مردم مکه جملگی جمع شده در صدد دستگیری او برآمدند. عمرو بن امیّه و سلمه بن اسلم بناچار گریختند. عمرو بن امیّه با عبدالله بن مالک بن عبیدالله تیمی روبروی شد و او را کشت. و از مردی از بنی دیل این شعر را شنید:

«تا هرگاه که زنده باشم، مسلمان نخواهم بود و هرگز آیین مسلمانان را نمی‌پذیرم»<sup>۱</sup>  
و او را نیز کشت.

در میانه راه با دو تن از قریش روبروی شد و آن دو برای کسب خبر آمده بودند. یکی از آنان را کشت و دیگری را به اسیری گرفته به مدینه آورد. و عمرو اخبار خود را می‌گفت و پیامبر (ص) می‌خندید.

## غزو حُدَیبِیَّة<sup>۲</sup>

پس آن‌گاه پیامبر (ص) در ماه ذیقعد از سال ششم هجرت از بهر عمره بیرون آمد. گویند پیامبر (ص) یاران خود را از بهر عمره فراخواند و آنان شتابان آماده شدند و پیامبر (ص) به خانه رفت و غسل کرد و دو جامه پوشید و بر ناقه خود، نام او قصواء، سوار شد و بیرون آمد. و آن روز دوشنبه بود، اول ماه ذیقعد. عبدالله بن ام‌مکتوم را به نیابت خود در مدینه گذاشت و هیچ‌گونه سلاحی با خود نبردند مگر شمشیر، و آن هم در نیام. و شتران قربانی را با خود بردند و یاران پیامبر (ص) هم شتران قربانی برداشتند. رسول خدا نماز ظهر را در

۱. وَ لَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَا دُمْتُ حَيًّا      وَ لَسْتُ أَدِينُ دِينَ الْمُسْلِمِينَ

۲. شاید به جای کلمه غزوه برای صلح حدیبیه لشکرکشی درست‌تر باشد، زیرا قرارداد صلح حدیبیه بدون هیچ‌گونه درگیری منعقد شده است. - م.

ذوالحُلَیْفَةِ گزارد و شتران قربانی را خواست. شتران را حاضر کردند. به امر آن حضرت شتران را با پارچه‌های الوان آراستند و بر جانب راست پیکر آنها با تیغ زخم مختصری زدند تا به خون آلوده شود و قلاده برگردن آنان افکندند. و یاران نیز چنین کردند. و شتران را که هفتاد نفر بود، ضمن این مراسم رو به قبله نگه داشته بودند.<sup>۱</sup> و شتر نر ابوجهل که پیامبر (ص) در جنگ بدر به غنیمت گرفته بود نیز میان همین شتران بود. و رسول خدا (ص) احرام بست و لبیک گفت و عَبَّاد بن بَشْر را با بیست سوار، و از جمله تنی چند از مهاجران و انصار، به طلایه گسیل فرمود. و یکهزار و ششصد تن از مسلمانان با پیامبر (ص) بودند؛ و گفته‌اند یکهزار و چهارصد تن؛ و گفته‌اند یکهزار و پانصد و بیست و پنج تن. ام سلمة رضی الله عنها همسر رسول خدا (ص) نیز با ایشان بود.

چون خبر بیرون آمدن رسول خدا (ص) به مشرکان مکه رسید بر آن شدند که از ورود ایشان به مسجدالحرام (مکه) جلو گیرند و در بَلَدَح<sup>۲</sup> نزول کردند و دویست سوار را به سرداری خالد بن ولید - و گفته‌اند با عِکْرَمَة بن ابوجهل - به کُرَاع الغَمیم گسیل داشتند. در این هنگام بَشْر بن سفیان خُزاعی به مکه آمد و سخنان ایشان را شنیده از رای ایشان آگاه شد و به حضور پیامبر (ص) رفت و در آبگیر اَشْطاط که بعد از عُسْفان واقع است رسول خدا را دید و خبر بدو داد. خالد بن ولید با سواران خود چندان نزدیک آمد که اصحاب پیامبر (ص) را می‌دید. رسول خدا (ص) هم عَبَّاد بن بَشْر را امر کرد تا با سواران خود پیش رود و روبروی خالد بایستد و دیگر مسلمانان را نیز به صف آراست، و هنگام نماز ظهر با یاران خود نماز خوف گزارد. و چون شامگاه رسید پیامبر (ص) اصحاب خود را فرمود: به جانب راست و به سوی این تپه‌های شنی بروید که جاسوسان قریش در مَرَّ الظَّهْران و ضَجْنان<sup>۳</sup> خواهند بود. پس پیامبر (ص) راه را ادامه داد تا به نزدیک حُدَیبِیَّة<sup>۴</sup> رسید که کنار حرم واقع است و بر نه میلی مکه. دستهای شتر در گودالی پر از غائط فرو شد و زانو به زمین زد. پس مسلمانان ناقه را هی کردند ولی از جای برنخاست. پس گفتند قصواء هم گردنکش شده

۱. برای اطلاع بیشتر از تجلیل و تقلید و اشعار باید به کتب فقهی مراجعه کرد. - م.

۲. بَلَدَح صحرايي است در جانب غربی مکه و تقریباً پیوسته به آن. - م.

۳. ضَجْنان، کوهی است که فاصله آن تا مکه، بیست و پنج میل است. رک: یاقوت حموی، معجم البلدان. - م.

۴. حُدَیبِیَّة، جایی است که بخشی از آن در حرم و بخش دیگرش بیرون حرم است و دهکده‌ای است کوچک. رک: یاقوت

حموی، معجم البلدان. - م.



است. و پیامبر (ص) فرمود: گردنکش نشده است ولی بازدارندهٔ فیل او را بازداشته است. به خدا سوگند امروز از من هر کاری که موجب تعظیم حرمت الهی باشد بخواهند انجام می‌دهم. پیامبر (ص) ناقه را حرکت داد اما حیوان به عقب بازگشت. و رسول خدا (ص) مردم را کنار چاهی کم‌آب در حُدَیبِیَّة فرو آورد و چون آب چاه بسیار کم بود تیری از تیردان خود بیرون کشیده امر کرد آن را در چاه بیندازند و آن چاه تالبه پر آب شد چنان‌که مردم می‌توانستند بنشینند و با ظرفهای خود از آن آب بردارند، و چند بار نیز باران آمد و آب بسیار زیاد شد.

و در این هنگام بُدَیْل بن وَرْقَاء و گروهی از سواران خُزاعه به حضور پیامبر آمده سلام گفتند. و بُدَیْل گفت: ما از پیش قوم تو می‌آییم، یعنی فرزندان کعب بن لُؤی و عامر بن لُؤی، و آنان گروههایی انبوه از مردم و سیاهان حبشه و مطیعان خود را فراهم آورده‌اند و فرومایگان و زنان و کودکان نیز با ایشانند و سوگند بر آن خورده‌اند که تا سپاه ایشان از میان نرود تو را نگذارند که به زیارت بیت بروی. پیامبر (ص) فرمود: ما از بهر جنگ با کسی نیامده‌ایم، بل آمده‌ایم که طواف کعبه کنیم و هر کس ما را بازدارد با او خواهیم جنگید. بُدَیْل پیش قریش بازگردید و این پیام بدیشان داد و ایشان عُرْوَة بن مسعود ثقفی را به حضور پیامبر (ص) فرستادند و رسول خدا (ص) با او نیز همان‌گونه سخن گفت. او نیز به نزد قریش بازگردید و خبر به آنان برد. گفتند: امسال او را باز می‌گردانیم ولی می‌تواند سال دیگر بیاید و در مکه شود و طواف کند. پس آن‌گاه مِکْرَز بن حَفْص ابن اَخِیْف به حضور پیامبر آمد و پیامبر (ص) با او نیز همان گفت که با دو یار دیگر او گفته بود. او نیز به نزد قریش بازگردید. قریش، حُلَیْس بن علقمه سالار حبشیان را به حضور پیامبر فرستادند، و او مردی خداشناس بود و چون شتران قربانی را دید که بر گردنشان فلاده آویخته‌اند و موهایشان به واسطهٔ آن فرو آویخته است بازگردید و از سر تعظیم و اکرام بر آنچه دیده بود به حضور پیامبر (ص) نرفت و به قریش گفت: به خدا سوگند یا او را از بهر کاری که آمده است آزاد بگذارید و یا من حبشیان را از معرکه بیرون می‌برم. گفتند: دست از ما بردار تا بتوانیم تصمیمی بگیریم که موجب خشنودی باشد.

و اوّل کسی که رسول خدا (ص) به نزد قریش فرستاد، خِرَاش بن اُمَیّه کَعْبِی بود تا بگوید پیامبر برای چه آمده است. آنان اسب او را پی کردند و نیز خواستند خِرَاش را به قتل آورند که خویشان حاضر وی مانع از این کار آمدند. آن‌گاه عثمان بن عفّان را فرستاد و

فرمود: به نزد قریش برو و بگو که ما نه از بهر جنگ با کسی، بلکه از بهر زیارت این خانه و بزرگداشت آن آمده‌ایم و قربانیها آورده‌ایم که می‌کشیم و باز می‌گردیم. عثمان آمد و پیام گزارد. گفتند: اصلاً و ابداً، و در این سال نمی‌تواند به مکه درآید. و در این هنگام پیامبر (ص) زیر درخت معروف مشغول بیعت با مسلمانان بود و نام آن بیعت، بیعت رضوان است. پیامبر (ص) با دست چپ بر دست راست خود زد و از جانب عثمان با خود بیعت فرموده افزود که عثمان به انجام کاری رفته است که مربوط به خدا و رسول اوست. و در این هنگام سخن پیچید که عثمان را کشته‌اند. و فرستادگان همچنان میان پیامبر (ص) و قریش در رفت و آمد می‌بودند تا قرار بر صلح و انعقاد پیمان شد و قریش سهیل بن عمرو را با گروهی گسیل داشتند و صلح واقع شد و معاهده‌ی نوشتند که چنین است:

این صلحنامه‌ی است میان محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو. و صلح بر آن کردند که تا ده سال جنگی نباشد و مردم در امان باشند و از یکدیگر دست بردارند و نه سرقتی باشد و نه خیانتی؛ و هر دو طرف باید که جانب آن نگه دارند، و هر که او بخواهد به عهد و پیمان محمد درآید می‌تواند و هر که او بخواهد در عهد و پیمان قریش بماند می‌تواند. و از قریش هر که او بدون اجازه ولی خود نزد محمد برود باید او را بازگردانند و از مسلمانان هر که او به قریش پناهد او را باز نگردانند. و باید که محمد در این سال با یاران خود بازگردد و سال دیگر با اصحاب خود بیاید و سه روز در مکه مقام کند و نباید که با سلاح بر ما وارد شود مگر با سلاح مسافر که همانا شمشیر در نیام است. و گواهند بر این پیمان‌نامه: ابوبکر بن ابوقحافه و عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن جراح و محمد بن مسلمه و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص بن آخیف. و پیمان‌نامه را علی (ع) نوشت و اصل آن در دست پیامبر (ص) بود و نسخه‌ی از آن نزد سهیل بن عمرو. و در همین هنگام ابوجندل ابن سهیل بن عمرو زنجیر بر پای از مکه به جانب پیامبر (ص) بیرون آمد. و سهیل ابن عمرو گفت: تو خود بر همین قاضی باش. و پیامبر (ص) او را به سهیل بن عمرو رد کرده فرمود: ای ابوجندل، صلح میان ما تمام شد، صبر و شکیبایی بورز تا خداوند از بهر تو گشایشی کند.

و در این هنگام خُزاعه از جای برجسته گفتند: ما در عهد و پیمان محمد قرار می‌گیریم. و بنی‌بکر نیز برجسته گفتند: ما در عهد و پیمان قریش قرار می‌گیریم. و چون از نوشتن پیمان‌نامه پیرداختند، سهیل بن عمرو و همراهان او رفتند و پیامبر (ص) شتران قربانی

خود را کشت و خِراش بن اُمّیه کعبی سر آن حضرت را تراشید و اصحاب نیز قربانیها را نحر کردند و عموماً سر تراشیدند و گروهی هم ناخن گرفته موی سر را کوتاه کردند. پیامبر (ص) سه بار فرمود: خداوند کسانی را که سر تراشیدند رحمت فرماید. گفتند: ای رسول خدا، برای کسانی که ناخن گرفتند دعا نمی کنی؟ و رسول خدا (ص) فرمود: خداوند آنان را هم رحمت فرماید.

و پیامبر (ص) در حُدَیبِیَّة ده و اندی روز مقام کرد - و گفته اند بیست روز. و سپس بازگردید. و چون به ضَجَنان رسیدند سوره اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِیْنًا نازل شد<sup>۱</sup> و جبرئیل (ع) گفت: ای رسول خدا، خداوند بر تو شادباش می گوید. و مسلمانان نیز پیامبر (ص) را شادباش گفتند.

فَضْل بن دُکَیْن از شَرِیک، از ابواسحاق نقل می کند که براء می گفته است \* شمار ما مسلمانان در حدیبیه هزار و چهارصد تن بود.

سلیمان بن داود طیالسی از شَعْبَه، از عمرو بن مَرّه، از عبدالله بن ابی اَوْفِی صحابی پیامبر (ص) که بیعت رضوان را دیده است نقل می کند که می گفته است \* در آن روز هزار و سیصد تن بودیم و اَسْلَم در آن روز نزدیک به یک هشتم مهاجران بودند.

سلیمان بن داود طیالسی از شَعْبَة، از عمرو بن مَرّه، از سالم بن ابوالجَعْد نقل می کند که می گفته است \* جابر بن عبدالله را پرسیدم در روز شجره چند تن بودید؟ گفت: هزار و پانصد تن. و از بی ابی یی که بدان دچار آمده بودند سخن پیش آورده افزود: ظرف کوچک آبی نزد پیامبر (ص) آوردند، دست خود را در آن نهاد و از میان انگشتانش همچون چشمه سار آب می جوشید و همگان آب نوشیدیم و آنچه می خواستیم آب برداشتیم. همو گوید، باز از جابر پرسیدم چند تن بودید؟ گفت: اگر صد هزار تن هم می بودیم ما را بس بود، و ما هزار و پانصد نفر بودیم.

ابو حُدَیْفَه موسی بن مسعود نَهْدِی از عِکْرَمَة بن عَمَّار، از ایاس بن سلمه، از پدرش نقل می کند که می گفته است \* با رسول خدا (ص) به حُدَیبِیَّة رسیدیم و یک هزار و چهارصد تن بودیم و بر اطراف چاه حدیبیه پنجاه گوسپند نیز بودند که آب چاه برای سیراب کردن

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد اختلاف روایات در مورد نزول سوره اِنَّا فَتَحْنَا، رک: طبرسی، مجمع البیان، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ قمری، ص ۱۰۹. واقدی در مغازی، ص ۲۴-۶۱۸ این آیات را طی چند صفحه مورد بحث قرار داده است. - م.

آنان کفایت نمی کرد. همو گوید، پیامبر (ص) بر لبه چاه نشسته دعا فرمود یا در چاه آب دهان انداخت و چاه از آب انباشته شد چندان که جملگی آب نوشیدیم و آب برداشتیم. عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از طارق نقل می کند که می گفته است: \* برای حج رفتم و گروهی را دیدم در جایی نماز می گزارند. گفتم: این کدام مسجد است؟ گفتند: این درختی است که پیامبر (ص) زیر آن بیعت رضوان گرفته است. نزد سعید بن مسیب رفتم و این خبر بدو بردم. گفت: پدرم برایم نقل می کرد که وی از جمله آنان بود که در زیر آن درخت با پیامبر (ص) بیعت کردند. همو گوید، سال دیگر که به حج رفتیم جای آن را فراموش کرده بودیم و بر آن دسترسی نیافتیم. سعید گفت: گرفتم که برخی از اصحاب جای آن را ندانند، اگر شما می دانید درست است.

قَبِیْصَةُ بن عُقْبَةَ و مُحَمَّد بن عبداللّٰه اَسَدِی، هر دو از سفیان، از طارق بن عبدالرحمن نقل می کنند که می گفته است: \* پیش سعید بن مسیب بودم و از جای درختی که بیعت رضوان زیر آن گرفته شد سخن می گفتند. سعید خندید و گفت: پدرم می گفت در آن سال با مسلمانان بوده است و در بیعت رضوان حضور داشته است ولی سال دیگر جای آن را فراموش کرده اند.

عبدالوہاب بن عطاء عِجْلِی از زیاد بن جِصَّاص، از حسن، از عبداللّٰه بن مُعْقِل، همچنین از سعید، از قتاده، از عبداللّٰه بن مُعْقِل نقل می کند که می گفته است: \* رسول خدا (ص) زیر آن درخت بیعت می گرفت و پدرم شاخهای فروهشته درخت را از سر پیامبر (ص) دور می داشت.

یونس بن محمد مؤدب و احمد بن اسحاق حَضْرَمِی از یزید بن بزیع، از خالد حذاء (کفشدوز)، از حَکَم عبداللّٰه اَعْرَج از مَعْقِل بن یسار نقل می کنند که می گفته است: \* در سال فتح حُدَیبِیَہ من نیز با پیامبر (ص) بودم و پیامبر (ص) بیعت می گرفت و من با دست خود شاخه ای از شاخه های درخت را از سر پیامبر (ص) دور می داشتم. همو گوید، پیامبر (ص) از آنان بیعت گرفت که نگر بزنند، ولی برای ایستادگی تا پای جان و مرگ بیعت نگرفت. گوید، به مَعْقِل گفتیم: چند تن بودید؟ گفت هزار و چهارصد مرد بودیم.

معلی بن اسد از وُهِیب از خالد حذاء، از حَکَم بن اعرج، از مَعْقِل بن یسار نقل می کند که: \* پیامبر (ص) در سال حدیبیہ زیر آن درخت از مردم بیعت می گرفت و مَعْقِل بن یسار شاخه ای از شاخه های آن درخت را با دست خود از سر پیامبر (ص) دور می داشت. پس

پیامبر (ص) از آنان بیعت گرفت که نگریزند. همو گوید: گفتیم چند تن بودید؟ گفت: هزار و چهارصد تن.

عبدالوہاب بن عطاء از عبداللہ بن عَوْن، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: \* مردم می‌آمدند و کنار درختی که آن را شجرۃ رضوان می‌گفتند نماز می‌گزاردند و چون این خبر به عمر بن خطاب رسید آنان را نکوهید و امر به بریدن آن درخت کرد.

وَ کِیع بن جَرّاح و عبداللہ بن نُمَیر از اسماعیل بن ابو خالد، از عامر نقل می‌کردند که می‌گفته است: \* در بیعت رضوان اول کسی که با پیامبر (ص) بیعت کرد ابوسنان اَسَدی بود. محمد بن سعد گوید، چون این را به واقدی گفتم گفت: یاوه و بیهوده است، ابوسنان اَسَدی در محاصره بنی قُرَیظَه و پیش از حُدَیبِیہ کشته شد و آن کسی که در بیعت رضوان بیعت کرد سِنان به سِنان اَسَدی است.

اسماعیل بن عبدالکریم صَنَعانی از ابراهیم بن عَقیل بن مَعْقِل، از پدرش، از وہب بن منبہ نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از جابر بن عبداللہ پرسیدم شمار مسلمانان روز حُدَیبِیہ چند بود؟ گفت: هزار و چهارصد تن بودیم و زیر درختی از درختان کویری بیعت کردیم. و عمر دست پیامبر (ص) را در دست داشت، و فقط جَدّ بن قیس خود را زیر شکم شترش پنهان کرده بود و بیعت نکرد. پرسیدم چگونه بیعت کردید؟ گفت: بیعت کردیم که نگریزیم ولی بیعت تا پای جان و مرگ نکردیم. گفتم آیا پیامبر (ص) در ذی الحُلَیفه نیز بیعت کرد؟ گفت: نه، ولی در آن جا نماز گزارد و فقط کنار درختی که در حُدَیبِیہ بود بیعت گرفت، و پیامبر (ص) برای چاه حُدَیبِیہ دعاء کرد و مسلمانان هفتاد شتر قربانی کردند و هر هفت تن در یک شتر شریک بودند. جابر گوید، ام‌مبشر نقل می‌کرد که پیامبر (ص) در خانه حفصه می‌فرمود: امیدوارم به خواست خداوند آنان که زیر درخت بیعت کردند به آتش جهنم گرفتار نیابند. حفصه گفت: شاید چنین نباشد. پیامبر (ص) او را نهیب زد و حفصه این آیه بخواند: «و نیست از شما هیچ کس مگر آنکه وارد شوند در دوزخ است و این بر پروردگار تو حتمی و حکم شده است». پیامبر (ص) فرمود: خداوند فرموده است «سپس می‌رہانیم آنان را که پرهیزگار بودند و ستمکاران را در آن باقی می‌گذاریم به زانو در آمده.»<sup>۱</sup>

موسی بن مسعود نَهْدی از سفیان، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کند که

۱. آیات ۷۳ و ۷۴ از سوره مریم. برای اطلاع از روایات مختلف که در تفسیر این دو آیه وارد شده است، رک: ابوالفتوح

رازی، تفسیر، ج ۷، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۴۳۳ - ۴۳۰ - م.

می گفته است: «پیامبر (ص) در حُدَیبِیَّة با مشرکان بر سه چیز صلح فرمود: هر که او از پیش مشرکان بدو پناهد او را بدانها بازگرداند، و اگر کسی از مسلمانان به مشرکان پناهد او را رد نکنند، و در سال دیگر رسول خدا به مکه در آید و سه روز در آن مقام کند و جز از اسلحهٔ مسافر، که همانا شمشیر و تیروکمان است با خود نداشته باشد. گوید، در این هنگام ابوجندل زنجیر بر پای به حضور پیامبر (ص) آمد و حضرت، ابوجندل را بدانها بازگرداند.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از ایوب، از عکرمه نقل می کند که می گفته است: «چون پیامبر (ص) حاضر شد میان خود و اهل مکه در حُدَیبِیَّة صلح نامه بنویسند، فرمود: بنویسید بسم الله الرحمن الرحیم. [مشرکان] گفتند: الله را می شناسیم ولی رحمن و رحیم را نمی شناسیم. گوید، ناچار نوشتند: بِسْمِکَ اللَّهُمَّ. همو گوید، پیامبر (ص) فرمود در آخر عهدنامه نوشتند: و آنچه بر ماست، چون همان است که بر شماست.

موسی بن مسعود نهدی از عکرمه بن عمار، از ابوزمیل، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است عمر بن خطاب می گفت: «پیامبر (ص) با اهل مکه چنان صلح کرد و اموری را بدیشان عطا کرد که اگر پیامبر (ص) کسی دیگر را بر ما امیر کرده بود و چنان صلح نامه بی می نوشت نه به گوش می گرفتیم و نه گردن می نهادیم. و آنچه فرار نهاده بود اینکه، از کافران هر که او به مسلمانان ملحق شود او را بازگردانند و هر کس که به کفار ملحق شود او را بازنگردانند.

ابوسهل نصر بن باب از حجاج، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می کند که می گفته است: «اهل مکه در صلح حُدَیبِیَّة با پیامبر (ص) شرط نهادند که هیچ تنی از اصحاب پیامبر (ص) به مکه در نیاید مگر آنکه سلاح در نیام کرده باشد.

اسحاق بن یوسف ازرق از شریک، از ابواسحاق، از براء بن عازم نقل می کند که می گفته است: «مشرکان در صلح حُدَیبِیَّة شرط نهادند که پیامبر سال دیگر با اسلحه به مکه در نیاید. و پیامبر (ص) فرمود: سلاحهای بسته بندی شده مستثنی است، و آن جعبه هایی است که در آن شمشیر و تیروکمان باشد.

محمد بن حمید عبّدی از معمر، از قتاده نقل می کند که می گفته است: «چون سفر حُدَیبِیَّة پیش آمد مشرکان، پیامبر (ص) و اصحاب را از ورود به مکه و مسجد الحرام بازداشتند، ولی پذیرفتند که مسلمانان در سال دیگر و در همان ماه بتوانند عمره بگذارند، و خداوند برای آنان در سال دیگر، همان ماه را از ماههای حرام نهاد که به جای ماهی که

جلوگیری کردند، مسلمانان عمره به جای آورند و در همین است این آیه که می فرماید: «ماه حرام در مقابل ماه حرام و حرمتها را برابری است.»<sup>۱</sup>

ابوالولید هشام طَبَّالِسی از ابو عَوَّانَه، از حُصَیْن، از عبیدالله بن عبدالله بن عُبَیْه ابن مسعود نقل می کند که ابوسفیان بن حرب می گفته است: \* هنگامی که رسول خدا در سفر حُدَیبِیّه بود قرار نهادیم که پیامبر سال دیگر بدون اسلحه به مکه در آید و در مکه مقام نکند مگر سه شب، و هر کس از ما به جانب آنان خروج کرد او را بازگردانند و هر کس از آنان به ما ملحق شد او را بازگردانیم.

ابومعاویه ضَریر و محمد بن عبید نقل می کنند که اَعْمَش، از ابوسفیان، از جابر نقل می کرد که می گفته است: \* پیامبر (ص) در سفر حُدَیبِیّه هفتاد شتر نحر کرد و هر شتر را برای هفت تن نحر نمود؛ و محمد بن عبید می افزاید که هزار و چهارصد تن بودیم و آنان که قربانی نکردند بیشتر از آنان بودند که قربانی کردند.

عبیدالله بن موسی از موسی بن عبیده، از ایاس بن سلمه بن اَكْوَع، از پدرش نقل می کند که می گفته است: \* در سفر حُدَیبِیّه در خدمت پیامبر (ص) صد شتر نحر کردیم و ما ده صد تن و اندی بودیم و با ما ساز و برگ جنگی و اسب نیز بود. شتر نر ابوجهل هم از شتران قربانی بود و چون در حُدَیبِیّه فرود آمدیم قریش شرط کردند که باید شتران در همان محل که نگهداشته ایم، کشته شوند.

اسحاق بن عیسی از مالک بن انس، از ابو زُبَیر، از جابر بن عبدالله نقل می کند که می گفته است: \* در سفر حُدَیبِیّه در خدمت پیامبر (ص) شتر را برای هفت تن و گاو را نیز برای هفت تن نحر می کردیم.

عبدالوهَّاب بن عطاء از سعید بن ابو عَرُوبَة، از قتاده، از جابر بن عبدالله نقل می کند که می گفته است: \* یاران پیامبر (ص) در سفر حُدَیبِیّه هفتاد شتر نحر کردند، به ازای هر هفت تن یک شتر.

عَفَّان بن مُسلم هم از ابو عَوَّانَه، از ابوبشر بن سلیمان بن قیس، از جابر بن عبدالله نقل می کند که می گفته است: \* روز حُدَیبِیّه با رسول خدا (ص) هفتاد شتر نحر کردیم، به ازای هر هفت تن یک شتر.

۱. بخشی از آیه ۱۹۴ از سوره بقره. برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۲، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص

محمد بن عبدالله اَسَدی از سفیان ثَوْری، از ابوزبیر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* روز حُدَیبِیّه هفتاد شتر نحر کردیم و پیامبر (ص) به ما فرمود هر چند تن از شما در یک قربانی شریک شوید.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابوعروبه، از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کند که \* مسلمانان در حُدَیبِیّه هفتاد شتر نحر کردند، هر شتر از بهر هفت تن.

عبدالوہاب بن عطاء از سعید بن ابوعروبه، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از برای ما نقل شده است که روز حُدَیبِیّه پیامبر (ص) گروهی از یاران خود را دید که موی سر را کوتاه کرده یا ناخن گرفته‌اند. فرمود: خداوند آنان را که سر تراشیده‌اند پیامرزد. گفتند: ای رسول خدا برای تقصیرکنندگان<sup>۱</sup> هم دعا فرما. و پیامبر (ص) سه بار همچنان می‌فرمود و آنان همچنان تقاضا می‌کردند و دربار چهارم فرمود: خداوند تقصیرکنندگان را نیز پیامرزد. عبدالوہاب بن عطاء می‌گوید، هشام دَسْتَوائی از یحیی بن ابوکثیر، از ابوابراہیم، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کند که \* در سفر حُدَیبِیّه پیامبر (ص) دید که یارانش همگی سر تراشیده‌اند مگر عثمان بن عفان و ابوقتاده انصاری و برای آنان که سر تراشیده بودند سه بار استغفار فرمود و برای آنان که ناخن گرفته یا اندکی از موی خود را کوتاه کرده بودند یک بار.

یونس بن محمد مؤدّب از اوس بن عبیدالله نصری، از بُرید بن ابی‌مریم، از پدرش مالک بن ربیعہ نقل می‌کند که شنیده است: \* پیامبر (ص) می‌فرماید: پروردگارا آنان را که سر تراشیده‌اند پیامرزد. گوید، مردی گفت: برای تقصیرکنندگان استغفار نمی‌کنید؟ و پیامبر (ص) در بار سوم یا چهارم گفت: خدایا تقصیرکنندگان را نیز پیامرزد. مالک بن ربیعہ گوید، من از سر تراشیدگان بودم و چندان خشنود شدم که شتران سرخ‌موی و یا هیچ رتبه و مقامی مرا چنان خوشحال نمی‌کرد.

اسماعیل بن عبدالله بن ابواؤیس از مُجَمَّع بن یعقوب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* روز حُدَیبِیّه پس از آنکه پیامبر (ص) و یارانش سر تراشیدند و قربانی کردند و از آن جا به راه افتادند، خداوند باد تندی فرستاد که موهای آنان را با خود برد و در منطقه حرم انداخت.

۱. تقصیر چیدن ناخن و کوتاه کردن موها است، هر چند هم که اندک و صوری باشد. - م.



فَضْلُ بْنُ دُكَيْنٍ از شَرِیک، از لَیث، از مجاهد نقل می‌کند که \* آیه «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» در حُدَیبِیَّة نازل شده است.

فَضْلُ بْنُ دُكَيْنٍ از سفیان بن عَیْنَةَ، از ابن جُرَیج، از مجاهد نقل می‌کند که \* «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» یعنی قضاوت و حکمی آشکار، و پس از نزول این آیه پیامبر (ص) قربانی کرد و سر تراشید.

هاشم بن قاسم کِنانی از شعبه، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که \* آیه «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» هنگام بازگشت پیامبر (ص) از حُدَیبِیَّة نازل شد.

قَبِیصَةُ بْنُ عَقِبَةَ از سفیان ثوری، از داود، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است \* هجرت فاصلهٔ زمانی میان حُدَیبِیَّة تا فتح مکه است، در عین حال که خود حُدَیبِیَّة فتح است.

یونس بن محمد مؤدَّب از مُجَمَّع بن یعقوب، از قول پدرش، از عمویش عبدالرحمن بن یزید، از مُجَمَّع بن جاریه نقل می‌کند که می‌گفته است \* با رسول خدا (ص) حُدَیبِیَّة را شاهد بودم. و چون بازگردیدیم ناگاه دیدیم برخی از مردم شتران خود را از رفتن باز می‌دارند و برخی از مردم از دیگران می‌پرسند: چه پیش آمده است؟ گفتند: به رسول خدا (ص) وحی می‌شود. ما نیز شتران را آرام داشتیم و متوجه شدیم رسول خدا (ص) در کُرَاعِ الغَمِیمِ توقف فرموده است، و چون کسانی که رسول خدا (ص) می‌خواست جمع شوند، جمع شدند این آیات را تلاوت فرمود: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» گوید، در این هنگام مردی از اصحاب گفت: ای رسول خدا این مژدهٔ فتح است؟ فرمود: آری، سوگند به کسی که جان محمد بر دست اوست که فتح است. گوید، پس از آن نیز غنایم خیبر میان شرکت‌کنندگان در حُدَیبِیَّة به هیجده سهم بخش شد. و شمار لشکریان هزار و پانصد تن بود از آن جمله سیصد سوار، و برای سوار دو سهم می‌نهادند.

مالک بن اسماعیل از زُهَیْر، از ابواسحاق نقل می‌کند که براء می‌گفته است \* مردم فتح مکه را «فتح» می‌نامند و ما روز حُدَیبِیَّة و بیعت رضوان را.

علی بن محمد از جُویریة بن أسماء، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* از حُدَیبِیَّة چند سال گذشته بود و گروهی از اصحاب به آهنگ مکه بیرون آمدند و کسی درخت را نشناخت و در آن مورد اختلاف کردند و ابن عمر می‌گفته است آن درخت همان روز

نشانه‌یی از رحمت خدا بود.<sup>۱</sup>

عبدالله بن عبدالوہاب بن عطاء عَجَلی از خالد حَذَاء، از ابوالمَلِیح، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «روز حُدَیبیہ بر ما بارانی بارید که حتی ته پای پوش ما را خیس نکرد و منادی رسول خدا آواز داد که روی بارهایتان نماز بگذارید. [به واسطه تر بودن زمین].»

## غزو پیامبر (ص) به خَیْبَر

پس آن‌گاه پیامبر (ص) در ماه جُمادی‌الاولی<sup>۲</sup> از سال هفتم هجرت به غزو خیبر رفت. گویند، پیامبر (ص) یاران خود را امر به آماده شدن از بهر غزو خیبر داد و مسلمانان نواحی نیز از بهر غزو فراخوانده شدند. پیامبر (ص) همچنین امر داد به اینکه هیچ تنی نباید با ما بیرون آید مگر آنکه به راستی به جهاد راغب باشد، و این بر بازماندگان یهودیان مدینه بسیار دشوار آمد. پیامبر (ص) سَبَاع بن عُرْفُطَةَ غِفَاری را به نیابت خود بر مدینه بداشت و همسر خود امّ سَلَمَه را با خود برد. و چون پیامبر (ص) شبانه به کنار خیبر در رسید از یهودیان خیبر هیچ تنی بیدار نشد و خروسها نیز نخواندند تا آفتاب برآمد، و آنان صبح کردند و دلہاشان بی تاب بود. و چون حصنهای خود را گشودند و با بیل و مال و دیگر ابزار کار بیرون آمدند ناگاه پیامبر (ص) را دیدند و بانگ برداشتند که «محمد و لشکر بسیار گران»<sup>۳</sup> و بازگردیده در حصنهای خود پناه گرفتند. پیامبر (ص) آواز برداشت که «اللہ اکبر، خیبر ویران آمد و ما چون به کنار قومی فرود آییم بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است»<sup>۴</sup>.

پیامبر (ص) مردم را پند و اندرز داد و رایات را میان آنان بخش کرد و رایات بزرگ مگر در غزو خیبر نبود و در غزوهای دیگر لواء می‌بردند. و هم در این غزو رایات پیامبر (ص) سیاه بود و نام آن عقاب و پارچه آن از بُردِ یمنی عایشه بود و حال آنکه لوای

۱. یعنی بعد ناپدید شد. - م.

۲. واقعی در معازی، ج ۲، ص ۶۳۴، می‌گوید: پیامبر (ص) در ماه صفر یا ربیع‌الاول حرکت کرده است؛ این هشام در

سیره، ج ۳، ص ۳۴۲، حرکت پیامبر (ص) را در ماه محرم می‌داند. و رک: مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۱-م.

۳. محمد بن سعد توضیحی در مورد کلمه «خَمِیس» داده است که ترجمه‌اش لازم نبود. «والخَمِیس یعنیون بالخَمِیس» - م.

۴. مأخوذ از آیه ۱۷۷ از سوره الصافات. - م.

پیامبر سپید بود. و رسول خدا (ص) رایت خود را به علی بن ابی طالب (ع) سپرد و رایتی به حُباب بن منذر و رایتی به سعد بن عُبَّاده داد و شعار مسلمانان چنین بود «ای منصور بمیران».

پیامبر (ص) با اهل خیبر در نبرد شد و آنان سخت پایداری می نمودند. و یهودیان گروهی را از یاران رسول خدا (ص) کشتند و مسلمانان نیز گروه انبوهی از آنان را کشتند و پیامبر (ص) حصنها را یکی پس از دیگری گشود و آن چند حصن بود، از آن جمله حصار نَطَاة و حصار صَعْب بن مُعَاذ و حصار نَاعِم و حصار قَلْعَةُ الزُّبَیر و شِقِّ و شِقِّ خود چند حصن بود چون حصن اُبَی و حصن یَزَار و حصنهای کتیبه و آن خود چند حصن بود، قَمُوص و وَطِیح و سُلَیْم، و سُلَیْم حصن بنی ابی الحَقِیق است. و گنجینه خاندان ابوالحَقِیق در جلد شتر نری بود و در خرابه‌یی خاک شده بود و به لطف خداوند، پیامبر (ص) آگاه شد و آن را بیرون آورد. و از یهودیان نود و سه تن کشته آمدند، از آن جمله حارث پدر زینب و مَرْحَب و أُسَیر و یاسر و عامر و کِنَانة بن ابوحَقِیق و برادر او. و اینان را نام بردیم، از شرفی که در قوم خود داشتند. از اصحاب رسول خدا (ص) در غزو خیبر پانزده تن شهید شدند، رَبِیعَة بن اَكْثَم و ثَقَف بن عمرو بن سَمِیْط و رفاعه بن مَسْرُوح و عبدالله بن اُمَیة بن وَهَب - همپیمانان خاندان بنی اسد بن عبدالعُزَی - و محمود بن مَسْلَمَة و ابوضَّیَّاح بن نعمان که از حاضران در غزو بدر بود و حارث بن حاطِب که او نیز از بدریان بود و عَدِی بن مُرَّة بن سُراقه و اَوْس بن حبیب و اَنِیف بن وائل و مسعود بن سعد بن قیس و بشر بن براء بن معرور که از گوشت گوسپند مسموم خورد و درگذشت و فَضَیل بن نُعمان و عَامِر بن اَكْوَع که خود را بکشت - و او و محمود بن مسلمه را به رجیع از نواحی خیبر، در غاری دفن کردند - و عُمارة بن عُقَبه بن عَبَّاد ابن مُلَیْل و یسار که برده‌یی سیاه بود، و مردی از اَشْجَع.<sup>۱</sup>

در این غزو زینب، دختر حارث همسر سَلَام بن مِشْکَم، پیامبر (ص) را سَم داد و بزغاله بریان مسمومی هدیه فرستاد که پیامبر و گروهی از یاران، از آن جمله بشر بن براء بن معرور از آن خوردند و بشر بن براء از همین مرد. و گفته‌اند رسول خدا (ص) امر به قتل زینب داد و در نظر ما هم همین ثابت و درست است.

و پیامبر (ص) امر به جمع آوری غنایم داد و فَرَوَة بن عمرو بیاضی را بر آن گماشت و سپس مقرر داشت به پنج سهم بخش کردند و یک سهم را کنار گذاشته و بر آن نوشتند سهم

۱. ظاهراً عامر بن اکوع را از شهدا نشمرده است، زیرا خیال می‌کرده خودکشی کرده است، و حال آنکه در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید که خودکشی نبوده است و پیامبر (ص) برای او اجر دو شهید را بیان فرموده است. - م.

خدا، و قرعه کشیدند و بقیه سهام مشترک بود. و این نخستین خمسی بود که به قید قرعه انتخاب شد و پیامبر (ص) شخصاً یک سهم را انتخاب فرمود و امر کرد که چهار بخش دیگر را به مزایده بفروشند و فزوه عهده‌دار فروش بود و پیامبر (ص) درآمد آن را میان اصحاب خود بخش کرد. شمارش‌کننده لشکر، زید بن ثابت بود و او لشکر را یکهزار و چهارصد تن شمارش کرد و اسبها دویست رأس بود و برای اسب و اسب‌سوار چهار سهم نهادند و بر هیجده سهم بخش شد (هر سهم برای صد تن). پیامبر (ص) از خمس غنایم برای خرید اسلحه و جامه و پرداخت به برخی افراد خانواده خود و مردان و زنان خاندان عبدالمطلب و بیوه‌زنان و یتیمان هزینه می‌کرد. و نیز بخشی از محصول خوراکی حصنهای کتیبه را خاص همسران خود و افراد خاندان عبدالمطلب و دیگران نهاد. و دؤسیان که ابوهریره نیز با آنان بود و اشعریان هنگامی به خیبر رسیدند که رسول خدا (ص) هنوز در آنجا بود. و پیامبر با اصحاب خود مذاکره فرمود که برای آنان از غنایم سهمی بنهند که در پذیرفتند. و جعفر بن ابی طالب و مردمی که با دو کشتی از پیش نجاشی آمده بودند پس از فتح خیبر نزد رسول (ص) آمدند و پیامبر (ص) می‌فرمود: نمی‌دانم از کدام خوشحال‌تر باشم، آمدن جعفر یا فتح خیبر.

صَفِيَّة دَخْتَرِ حُتَيْبٍ نِيزَ اَزْ اَنّانِ بُوَد كِهْ دَرِ خَيْبِرِ بَهْ اَسِيرِي دَرآمده بُوَد و پيامبر (ص) او را آزاد كرد و بَهْ زَنِي گَرَفْت. و حَجّاجِ بِنِ عِلاطِ سَلْمِي بَهْ مَكّهْ پيش قريش رفت و گفت: محمد را يهوديان بَهْ اسيري گرفتند و يارانش پراكنده و كشته شدند و آنان را پيش شما مي آورند. و حَجّاجِ مطالبات خود را از مردم جمع كرد و چون خواست از مَكّهْ بيرون آيد عَبّاسِ بِنِ عَبْدِالمَطْلَبِ بَهْ ديدار او رفت و او خبر راستين فتح خيبر را بَهْ عَبّاسِ گفت و از او خواست كه تا از مَكّهْ نرفته است آن را پنهان بدارد. و عَبّاسِ چنان كرد و پس از رفتن او فتح را آشكار ساخته سرور و شادمانی نمود و یکی از بردگان خود را نام او ابو زبیبه بَهْ شکرانه آزاد ساخت. وَهَبِ بِنِ جَرِيرِ بِنِ حازمِ از هشامِ دَسْتَوائِي، از قناده، از ابونضرة، از ابوسعید خُدري نقل می‌کند که می‌گفته است: «روز دوازدهم از ماه رمضان با پیامبر (ص) بَهْ جانبِ خيبر بیرون آمدیم. پس گروهی از مردم روزه گرفتند و گروهی افطار کردند و پیامبر (ص) نه با مُفطِرانِ عتاب کرد و نه با روزه‌داران.<sup>۱</sup>

۱. توجه خواهید داشت که تاریخ دوازدهم رمضان صحیح نیست و در این روایت از این جهت ضعفی دیده می‌شود. — م.

محمد بن عبدالله انصاری از حُمَید طویل، از اَنَس نقل می‌کند که می‌گفته است: \* شبانه به کنار خیبر در رسیدیم و چون سحر شد و پیامبر نماز صبح بگزارد، سوار شد و مسلمانان هم سوار شدن. و مردم خیبر از بهر کار در زمینهای خود با ماله و بیل بیرون آمدند و به دیدن رسول خدا گفتند: به خدا سوگند این محمد است، این محمد است و سپاه او. و جملگی به درون شهر خود بازگریختند و پیامبر (ص) فرمود: اللّٰه اکبر خیبر ویران آمد و ما چون به کنار قومی فرود آییم بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است. اَنَس گوید: من پشت سر ابو طلحه سوار بودم و پاهایم با پاهای پیامبر (ص) مماس بود.

رَوْح بن عُبَادَة از سعید بن ابو عَرُوبَة، از قتاده، از انس بن مالک، از ابو طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چون صبح در رسید و مردم خیبر با ماله‌های خود برای کار و کشت بیرون آمدند ناگاه پیامبر (ص) را با سپاه دیدند و به عقب برگشتند و پیامبر (ص) گفت: «اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر، ما چون به کنار قومی فرود آییم بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است.»

هُوْذَة بن خَلِیْفَة از عوف، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چون رسول خدا (ص) به خیبر رسید، مردم خیبر سخت ترسیده گفتند: محمّد و مردم مدینه آمدند. گوید، چون پیامبر (ص) ترس ایشان را دید گفت: ما چون به کنار قومی فرود آییم، بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است.

عَفّان بن مُسَلِّم از حماد بن سلمة، از ثابت از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: \* روز خیبر من پشت سر ابو طلحه بودم و پای من مماس با پای رسول خدا (ص) بود؛ ما چون به خیبر رسیدیم تازه آفتاب برآمده بود و مردم خیبر دامها را بیرون آورده و خود با سبد و بیل و کج بیل بیرون می‌آمدند. و بانگ برداشتند این محمد و لشکر است. گوید، پیامبر گفت: اللّٰه اکبر، اللّٰه اکبر، ما چون به کنار قومی فرود آییم، بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است. گوید، خداوند آنها را منهزم کرد.

سلیمان بن حَرْب از حماد بن زید، از ثابت، از انس نقل می‌کند که: \* پیامبر (ص) در نزدیکی خیبر نماز صبح گزارد و بر آنان حمله آورد و می‌گفت: اللّٰه اکبر، خیبر ویران شد، ما چون به کنار قومی فرود آییم بامداد کسانی که آنان را بیم داده‌اند تباه است. گوید، یهودیان در کوچه‌های خیبر به هر سو می‌دویدند و بانگ برداشته بودند: «این محمد و لشکر است، این محمد و لشکر است.» گوید، جنگجویان را کشت و زن و فرزند را به اسیری گرفت.

عَفَّان بن مُسَلِّم از حَمَّاد بن سَلَمَه، از عُبَیداللَّه بن عمر، و به گمانم از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است \* سحرگاهی مردم خیبر به سپاه پیامبر (ص) حمله آوردند و پیامبر (ص) چندان نبرد کرد که آنان در حصنهای خود پناه گرفتند و تمام زمینها و نخلستانهای آنان در اختیار رسول خدا (ص) قرار گرفت، و پیامبر (ص) با آنها مصالحه کرد که خون یهودیان محفوظ باشد و از اموال خود به اندازه‌ی که بر مرکب خود سوار کنند، بردارند و تمام زر و سیم و سلاح از پیامبر (ص) باشد و او می‌تواند آنها را تبعید کند. و نیز خود شرط کرده بودند که هیچ چیزی از اموال را از پیامبر پوشیده ندارند و اگر چنان کردند عهد و ذمه‌ی از بهر آنان نخواهد بود. از آن شد که چون اموال پنهان شده در جلد شتر را یافتند زنان آنان را به اسیری گرفت و بر تمام زمینها و نخلستانها دست یافت و آن زمینها را در اختیارشان گذاشت به شرط آنکه محصول آن نیمی از آنان و نیمی از مسلمانان باشد. و عبدالله بن رَواحَه مأمور تقویم درآمد کشت زمینها بود و پرداخت نیمه آنها را تعهد می‌کرد.

عبدالله بن نُمَیر از یحیی بن سعید، از صالح بن کیسان نقل می‌کند که می‌گفته است \* در جنگ خیبر با لشکر پیامبر (ص) دو بیست اسب بود.

عَفَّان بن مُسَلِّم از وَهَّیب، از سُهَیل، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کرد که می‌گفته است \* پیامبر (ص) در روز خیبر فرمود: رایت را به مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند و پیروزی بر دست او خواهد بود. همو گوید، عمر بن خطاب می‌گفت: تا پیش از آن روز فرماندهی را دوست نمی‌داشتم ولی آن روز برای آن گردن کشیدم و امید بستم که پیامبر (ص) رایت مرا دهد، ولی فردا که فرارسید پیامبر (ص) علی (ع) را خواسته و رایت را بدو سپرده فرمود: کارزار کن و باز مگرد تا آنکه خداوند آن را بر تو بگشاید. علی (ع) اندکی پیش رفت و با صدای بلند گفت: ای رسول خدا، با چه شرطی کارزار را ادامه دهم؟ فرمود: تا گواهی دهند که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول اوست. اگر چنین کردند خونها و اموال خود را از من بازداشته‌اند مگر در موارد حقوقی که بر آنها خواهد بود و حسابشان نیز با خداست.<sup>۱</sup>

هاشم بن قاسم از عکرمه بن عمّار، از ایاس بن سلمه بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته

۱. این حدیث به صورت نقل از سعد بن ابی وقاص و سهل بن سعد و سلمه بن اکوع و زید بن ارقم در صحیح مسلم، ج ۷، چاپ مصر، ۱۳۸۴ قمری، ص ۱۲۳ - ۱۲۰ آمده است. - م.

است پدرم برایم نقل کرد که \* روز خیبر عمویم با مَرْحَبِ یهودی کارزار کرد و مرحب این شعر بخواند:

«خیبر می داند که منم مرحب، با سلاح بُرنده و پهلوان کار آزموده، چون جنگها پیش می آید گرم می شوم.»<sup>۱</sup> پس عمویم عامر او را پاسخ گفت که:

«خیبر می داند که منم عامر، با سلاح بُرنده و پهلوان فرو رونده در معرکه»<sup>۲</sup>.

گوید، دو ضربت رد و بدل کردند و شمشیر مَرْحَب در سپر عامر جای گرفت و چون عامر خواست ضربتی بر مَرْحَب زند شمشیر از سپر به در آمده به ساق خود او خورد و رگ بزرگ پای او را برید و کشته شد. سلمة بن اکوع گوید، گروهی را از اصحاب پیامبر (ص) دیدم که می گفتند: عمل عامر باطل شد، که بی احتیاطی کرد و کشته شد. همو گوید، گریان به حضور پیامبر (ص) آمدم و گفتم: ای رسول خدا آیا عمل عامر باطل شده است؟ فرمود: چه کسی گفته است؟ گفتم: گروهی از اصحاب شما. فرمود: یاوه گفته اند، بلکه پاداش او دو برابر است. چون به خیبر می رفتند عامر از بهر یاران رسول خدا (ص) رجز می خواند و پیامبر (ص) هم میان ایشان بود و سواران را پیش می راند، و عامر چنین می خواند:

«به خدا سوگند اگر خدا نبود هدایت نمی شدیم و نه زکات می پرداختیم و نه نماز می گزاردیم، آنان را که کافرند چون بخواهند بر ما فتنه انگیزند جلو می گیریم خدایا، ما از فضل تو بی نیاز نیستیم، و چون با دشمن روبروی می شویم ما را پایدار بدار و آرامشی بر ما فرو فرست.»<sup>۳</sup>

۱. «قَدْ عَلِمْتُ خَيْبَرُ أُنَى مَرْحَبٍ شَاكِبِي الْبِلَاحِ بَطْلٌ مُجَرَّبٌ  
إِذَا الْخُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ»

الفاظ مصراع سوم در منابع مختلف، متفاوت آمده است. -م.

۲. «قَدْ عَلِمْتُ خَيْبَرُ أُنَى عَامِرٍ شَاكِبِي الْبِلَاحِ بَطْلٌ مُغَايِرٌ»

۳. «ثَالِثٌ لَوْلَا اللَّهُ مَا اهْتَدَيْنَا وَ مَا نَصَدَقْنَا وَ مَا صَلَّيْنَا  
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَيْنَا وَ نَحْنُ عَنْ فَضْلِكَ مِمَّا اسْتَعَيْنَا  
وَ أَنْزَلْنَا سَكِينَةً عَلَيْنَا

چنان که از حواشی سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۲، و نهایة الارب نویری، ج ۱۷، ص ۲۴۹، برمی آید، ظاهراً اصل این اشعار سروده عبدالله بن رواحه است و برخی از الفاظ نیز با الفاظ فوق متفاوت است. -م.

پیامبر (ص) فرمود: این کیست که چنین می گوید؟ گفتند: عامر است. فرمود: ای عامر خدایت بیامرزاد. و هرگاه رسول خدا از بهر کسی آمرزش خاص می طلبید، به افتخار شهادت می رسید. چون عمر بن خطاب گفتار پیامبر (ص) را شنید گفت: ای رسول خدا، کاش عامر برای ما بیشتر باقی می ماند. و عامر پیش رفت و شهید شد. سلمة بن اکوع می گوید: آن گاه پیامبر (ص) مرا از پی علی (ع) فرستاد و فرمود: امروز رایت را به مردی می سپارم که خدای و رسولش را دوست می دارد و خدای و رسولش نیز او را دوست می دارند. گوید، من به نزد علی (ع) آمدم و دست او را گرفتم و با خود بردم، و چشم او سخت دردمند بود. پیامبر (ص) آب دهان خود را در چشم علی (ع) مالید و آن گاه رایت را بدو داد و او به میدان رفت. پس در این هنگام مرحب بیرون آمد و به شمشیر خود می بالید و همان رجز را می خواند:

«خیبر می داند که منم مرحب، با سلاح بُرنده و پهلوان کار آزموده، چون جنگها پیش می آید گرم می شوم.»

علی که صلوات و برکات خداوند بر او باد چنین خواند:

«من آنم که مادرم شیر شیرانش نامید، شیر بیشه ام و دیدارم خوف انگیز است، و در مبارزه سنگ تمام می گذارم.»<sup>۱</sup>

و با شمشیر خود سر مرحب را شکافت و فتح و پیروزی به دست او بود.

بکر بن عبدالرحمن قاضی کوفه از عیسی بن مختار بن عبدالله بن ابولیلی انصاری، از محمد بن عبدالرحمن بن ابولیلی انصاری، از حکم، از مقسم، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: «چون پیامبر (ص) بر خیبر دست یافت با آنان صلح کرد بر آن که ایشان و خانواده ایشان از خیبر بروند و هیچ زر و سیمی از آن ایشان نباشد. کِنَانَة و ربیع را به حضور پیامبر (ص) آوردند و کنانه شوهر صفیه بود و ربیع برادر و پسر عموی او. پیامبر (ص) آن دو را فرمود: ابزار و ظرفهای زرین شما که به مردم مکه عاریت می دادید کجاست؟ گفتند: ما همواره آواره بودیم، هنوز در جایی مقام نکرده از آن کوچ می کردیم، همه چیز را

۱. اَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَبْدْرَةَ كَلَيْتٍ غَابِطٍ كَرِيهِ الْمُنْظَرَةَ

أَكْبَلُهُمْ بِالصَّاعِ كَيْلَ السَّنْدْرَةَ

الفاظ مصراع دوم و سوم این جرز هم در منابع مختلف تفاوتهایی دارد، مثلاً، رکن: نهاية الارب، ج ۱۷، ص ۲۵۴-م.



فروختیم و هزینه کردیم. پیامبر (ص) فرمود: اگر چیزی از من پنهان بدارید و آگاه شوم خون شما دو تن و خون خاندانتان را حلال خواهم دانست. گفتند: چنین باشد. پیامبر (ص) مردی را از انصار فراخوانده فرمود: به فلان زمین بایر برو و از آن جا به نخلستانی که کنار آن است برو و درختان خرما را بر دست راست و چپ خود بنگر و آنچه بر بلندترین درخت خرما دیدی بردار و بیاور. گوید، آن مرد رفت و ظرفها و اموال فراوان آورد و گردن آن دو تن را زدند و خانواده آنان را به اسیری گرفتند. و مردی را فرستاد که صفیه را بیاورد و آن مرد صفیه را از قتلگاه آن دو گذر داد. پیامبر (ص) فرمود: چرا چنین کردی؟ آن مرد گفت: ای رسول خدا، دوست می‌داشتم او را خشمگین سازم. پیامبر (ص) صفیه را به بلال و مردی از انصار سپرد تا او را نگه بدارند و بلال نگاهبان صفیه بود.

هاشم بن قاسم از عکرمه بن عمار، از یحیی بن ابوکثیر، از ابوسلمه بن عبدالرحمن، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: \* روز خیبر مردم به گرسنگی شدید افتادند و خرهای اهلی را گرفته کشتند و دیگرها را از گوشت آنان آکندند. و چون خبر به پیامبر (ص) رسید آنان را از این کار نهی فرمود. گوید، ما دیگرهای جوشان را تهی ساختیم و پیامبر (ص) حرام فرمود گوشت خر اهلی و استر و تمام درندگان گوشتخوار را که دندان نیش دارند و پرندگان چنگال دار و جانوران حلال‌گوشتی را که به عنوان هدف تیراندازان تیر خورده و مرده‌اند و پسمانده درندگان و جانورانی را که در اثر ضربت مرده باشند.<sup>۱</sup>

عقان بن مسلم از حماد بن زید، از عمرو بن دینار، از محمد بن علی، از جابر ابن عبدالله نقل می‌کند که: \* پیامبر (ص) روز خیبر خوردن گوشت خر اهلی را نهی فرمود و گوشت اسب را دستوری داد.

محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حسان، از محمد، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: \* روز خیبر کسی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، من گوشت خر خوردم. و دیگری آمد و گفت: خرها را کشتند. پیامبر (ص) ابوطلحه را امر فرمود ندا دهد: خداوند و رسولش شما را از خوردن گوشت خر باز می‌دارند که پلیدی است. و دیگرها بازگونه شد.

۱. گوشت خر از لحاظ فقه شیعه مکروه است و حرام نیست، رک: علامه حلی، المختصر النافع، چاپ ۱۳۷۸ قمری، ص ۲۵۳. اما از نظر فقهای اهل سنت حرام است. رک: شیخ طوسی، الخلاف، «باب الاطعمه»، مسئله ۱۱. ظاهراً استناد آنها به همین روایت است. - م.

عقّان بن مسلم و هاشم بن قاسم هر دو از شعبه، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* در غزو خیبر چند خر اهلی را کشتیم که منادی رسول خدا (ص) ندا داد دیگرها را نهی کنید.

عبدالله بن محمد بن ابوشیبه از عبدالله بن نُمَیر، از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن عمرو بن ضمرة قزازی، از عبدالله بن ابوسلیط، از پدرش ابوسلیط که از حاضران در بدر بود نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در روز خیبر نهی رسول خدا از گوشت خر هنگامی ابلاغ شد که سخت گرسنه بودیم ولی محتویات دیگرها را همه دور ریختیم.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از بُشیر بن یَسار نقل می‌کند که: \* چون خداوند غنایم خیبر را در اختیار رسول خدای گذاشت، پیامبر (ص) آن را برسی و شش سهم بخش فرمود و هر سهم را برای صد تن نهاده بود. و نیمی از آن برای مصرف در پیشامدها کنار نهاده شد و نیم دیگر میان مسلمانان بخش شد. اراضی ثِقّ و نَطّاة و اطراف آن دو میان مسلمانان بخش شد و سرزمینهای وطیحة کتیبه و سُلّالیم از اوقاف بود. گوید، چون این کشتزارها نصیب پیامبر (ص) و اصحاب شد شمار کارگران مسلمان برای کشت و رزیدن در آن زمینها کفایت نمی‌کرد و پیامبر (ص) آن کشتزارها را در اختیار خود یهودیان گذاشت تا کار کنند و نیمی از محصول از آن ایشان باشد و نیم دیگر از آن مسلمانان. و تا زمان عمر بن خطّاب هم برین منوال بود و در آن هنگام کارگران مسلمان فزونی گرفته توانستند خودشان کشت و رزند و عمر، یهودیان را به شام تبعید کرد و درآمد زمینها را میان مردم بخش می‌کرد که تا امروز برین منوال است.

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از یحیی بن سعید، از بُشیر بن یَسار نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چون پیامبر (ص) بر خیبر دست یافت و با غزو آن را گشوده بود، غنایم را به سی و شش سهم بخش فرمود. نیمی از آن را برای خود برداشته هیجده سهم دیگر را میان مسلمانان بخش فرمود. و در آن لشکرکشی صد اسب شرکت داشت و برای هر اسب دو سهم نهاده شد.

موسی بن داود از محمد بن راشد، از مکحول نقل می‌کند که: \* پیامبر (ص) در روز خیبر برای سوارکار سه سهم نهاد، یک سهم از بهر خودش و دو سهم از بهر اسبش. عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابن لَهِیعة، از محمد بن زید، از عُمیر آزادکرده آبی اللّحم نقل می‌کند که می‌گفته است: \* با سرور خود در روز خیبر حاضر بودم و فتح آن

را شاهد بودم. از پیامبر (ص) خواستم که مرا هم سهمی نهد و ایشان از اثاث و کالا چیزی به من داد ولی سهمی از برایم ننهاد.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابن لهیعة، از حارث بن یزید حَضْرَمِی، از ثابت بن حارث انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) در سال خیبر از بهر سَهْلَه دختر عاصم بن عدی و دخترکی که زاده بود از غنایم چیزی بخشید.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابوحیب، از شخصی جیشانی یا از ابومرزوق آزاد کرده ثَجِیب، از حَنْش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در فتح جَزَبَه<sup>۱</sup> با رُوَیْفَع بن ثابت بَلَوِی بودم و او از برای ما سخن رانده گفت: در روز خیبر با پیامبر بودم و شنیدم که می‌فرمود «هرکس به خدا و روز رستاخیز مؤمن باشد آب او کِشْت دیگری را آبیاری نمی‌کند<sup>۲</sup>، و هرکس به خدا و روز رستاخیز مؤمن باشد با زنی از اسیران نزدیکی نمی‌کند مگر اینکه آن زن حیض دیده پاک شود، و هرکس به خدا و روز رستاخیز مؤمن باشد چیزی از غنیمت را پیش از آنکه بخش شده باشد، نمی‌فروشد. و هرکس به خدا و روز رستاخیز مؤمن باشد بر مرکوبی از غنایم سوار نمی‌شود و اگر چنین کرد حتی اگر جانور را نحیف کرده و از کار هم انداخته باشد، باید آن را به غنایم بازگرداند، یا اگر جامه‌یی را پوشیده باشد اگرچه آن را مندرس هم کرده باشد، باید به غنایم مسلمانان بازگرداند.

عَفَّان بن مُسْلِم و هاشم بن قاسم از قول شعبه، از حَكَم، از عبدالرحمن بن ابولیلی در باب این آیه که خداوند می‌فرماید «و پاداش دادشان پیروزی نزدیک» نقل می‌کند که: \* مراد فتح خیبر است و در مورد بقیه آیه که می‌فرماید «و فتح دیگری که شما اینک بر آن یارا ندارید و خداوند بر آن احاطه دارد»، می‌گفته است که مراد فتح ایران و روم است.<sup>۳</sup>

موسی بن داود از لَیْث بن سعد، و به خواست خداوند اگر اشتباه نکنم<sup>۴</sup> از سعید ابن سعید مَقْبُرِی، از ابوهریره نقل می‌کند که گفت: \* چون خیبر گشوده شد برای پیامبر (ص)

۱. جَزَبَه یا جَزَبَه، نام دهکده یا جزیره‌یی است در نواحی مراکش، رکت: یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۷۳-م.

۲. مراد این است که نباید با زنان اسیر باردار نزدیکی کرد. -م.

۳. «و أَنَابَهُمْ فَتَحاً قَرِیباً \* وَ أُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا» آیات ۲۰ و ۲۳ از سوره فتح و رکت: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۱۰، صفحات ۲۱۵ به بعد. -م.

۴. رعایت امانت در نقل حدیث را ملاحظه می‌فرمایید که چون اندکی شک داشته است چگونه جمله ان شاء الله تعالی را آورده است. -م.

گوسپند بریان مسمومی هدیه آوردند. پیامبر (ص) فرمود: هر تنی از یهودیان را که این جا هستند حاضر آورید، و چون حاضر شدند فرمود: من از چیزی سؤال می‌کنم آیا پاسخ آن را راست می‌گویید؟ گفتند: آری، ای ابوالقاسم. پیامبر (ص) فرمود: نیای شما کیست؟ گفتند: فلان. فرمود: دروغ گفتید، پدر شما بهمان است. گفتند: یکسر صحیح و درست گفتمی. فرمود: اکنون اگر از شما سؤالی پرسم راست می‌گویید؟ گفتند: آری، ای ابوالقاسم و بر فرض که دروغ بگوییم خواهی فهمید همچنان که در باب پدرمان دانستی و فهمیدی. پیامبر (ص) پرسید: دوزخیان کدامند؟ گفتند: ما اندکی در دوزخ خواهیم بود و پس از ما شما در آن جانشین ما می‌شوید. پیامبر (ص) فرمود: چنین نیست و شما در دوزخ خواهید ماند و ما هرگز در دوزخ جانشین شما نخواهیم بود.<sup>۱</sup> آن‌گاه فرمود: اکنون اگر سخنی پرسیم راست می‌گویید؟ گفتند: آری، ای ابوالقاسم. فرمود: آیا این گوسپند را مسموم نکرده‌اید؟ گفتند: چرا. گفت: چه چیزی شما را بر این واداشت؟ گفتند: می‌خواستیم اگر دروغ می‌گویی از تو آسوده گردیم و اگر پیامبر باشی که زبانی به تو نمی‌رساند.

بکر بن عبدالرحمن قاضی کوفه از عیسی بن مختار، از محمد بن عبدالرحمن ابن ابولیلی، از حکم، از مقسم، از ابن عباس نقل می‌کند که \* چون پیامبر (ص) خواست از خیبر برود مردم گفتند: اکنون خواهیم دانست که پیامبر با صفیه همچون همسران خود رفتار می‌کند یا همچون کنیزان؛ اگر صفیه را به همسری گرفته باشد او را در حجاب بیرون می‌آورد وگرنه او را به کنیزی خواهد گرفت. و چون پیامبر (ص) بیرون آمد امر فرمود صفیه در حجاب باشد و برای او پرده زدند و مردم دانستند که همسر پیامبر خواهد بود. گوید چون صفیه خواست سوار شود پیامبر (ص) ران خود را نزدیک آورد تا او پای بر آن نهد و سوار شود و او خود را از این کار باز داشت، بلکه زانوی خود را بر ران پیامبر نهاد و سوار شد. چون شب در رسید و فرود آمدند، پیامبر (ص) که به خیمه خود در شد صفیه نیز با او بود و ابویوب شمشیر به دست شب را کنار خیمه به صبح آورد و کنار خیمه سر بر زمین نهاد. سحرگاه پیامبر (ص) چون صدای راه رفتن ابویوب را شنید پرسید: کیست؟ گفت: ابویوب. پیامبر (ص) فرمود: چه می‌کنی؟ گفت: ای رسول خدا به زن جوان تازه عروسی که با شوهرش چنان رفتاری شد اطمینانی نداشتم و گفتم اگر قصدی کند نزدیک شما باشم.

۱. قسمتی از گفتار رسول خدا مأخوذ از آیه ۱۱۰ از سوره مؤمنون است. - م.